



مصاد العباد
المشخ من الجذائيا

اصحح
المسوقون
راوية
١٠٧٤

كذبت
بي الله

قوله في قوله

قوله في قوله

قوله في قوله
قوله في قوله
قوله في قوله
قوله في قوله

٤٨ - ٤٨
٢٠٠٠

مكتبة
٢٨٦١

نفس



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين
 ائمة المرسلين والبراهمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين
 که وجود هر موجودی در نتیجه وجود اوست و وجود هر موجودی در وجودش وجود اوست که در این
 مرتبه یعنی الایستخارج بجهت آنکه اندکی که از این مرتبه و وضع حکمت بقدم کرم نفسی را
 بر صفتی صمیمانه درم از خود آید خود معرفت را در ظلمات خلقت بفرست تعیین کرده که در
 افشک افلاک تصور کند و در این راه با وجودت بگذرد و در پیغم صدق سلوک را در ظلمات
 صفات بشری بفرستد و بنات و صفت خضر صفات سوخته است بحسب ابره شریه حیوان
 معرفت رساند که آدمی که آید متبعا فاحشیا و وحطنا که نورانیست به فی الکتاب
 و در بسیار آرزو شمار را در لوح نفس سبحانی در سر صفت دانسته هر از نقطه نبوت
 و معرفت با ذکر ساکنان مسالک صفت و تمیز با آن ممالک معرفت اند که
اولیک الذین اتیناهم الکتاب والحکم والنبوة خضر صابرون و صابرون
سائرهم اولیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و غیره الطاهرین و خلدان را بفرستند
 بسم الله الرحمن الرحیم امانت علی الخیرین فی التقی و اعوانی علی الهدی
 و تقنا الله و ایاکم للترقی من حیض البیضاء الی ذروة العبودیة و در تقنا و ایاکم
 التخیلی عن صفات الناطقیة التحلی بصفت اللاتینیة که مقصود و خلاصه از جمله
 وجودشان بود و هر جنس را که وجودت در دو عالم جمعیت وجودشان است
 نظر تمامت باز بیند که خود هم وجودی است همانز المندی وستی تویی
 تمام جسم هر هستی تویی و مقصود از وجودشان معرفت ذات صفات خود اوست
 است چنانکه داد و عملت اسم برسد بارت نیماذا اخلت بالخلق مال
 کنت کثیرا محتمیا فاحیت ان اعرفت خلقت الخلق لا اعرفت معرفت صفت
 هزار ایشان در دست نیامد اگر چه در عقبه مکتب و جن اوست در مقابلت

تا اینان در محمل اعیان با امانت معرفت از جمله کائنات متنازلت که فاعضا الاکتا
 علی التراتب لا یخفی و الجبال فایمن ان یجلبها و استغنی منها و جملها الاکتا
 آیه کما کان ظلوما محجولا و از امان اهل است و مرا و ازین اهل زمین یعنی حیوان
 و جن و شیاطین را در آیه که اول کوه پس چون ظهور از نیماذج درست نماید با امانت معرفت
 کشته ن الا اینها را بر آیه که از جمله آفرینش نورانیست که آینه جلالی حضرت الهی است
 و نظره در ظاهر صفتها و اشارت خلق آدم علی صورت بدنش باشد خلاصه است
 آن نال است که آینه است و هر دو جهان خلاف آن آینه است و نظره ممالک صفات
 جمال و کمال حضرت الهی است که هر چه از آن آینه است منظر نظر در جهان است
 انفسهم و در این صفت روحانیست مقصود هر چه در آن آینه است منظر نظر در جهان است
 و آینه جمال شایسته است و در هر دو جهان خلاف آن آینه است که در این آینه که
 مستعد است که تربیت یابد و در کمال خود رسد ظهور جمله صفات در خود
 کند نفس خود را بکشد که در هر دو عالم آینه است صفتش معرفت نفس فقط
 معرفت آینه بداند و تحقق کرده بیند که او صفت از برای کلام سرگشته و فصلت
 یافته است از صفت بگوید این آینه نامه الهی که تویی و آینه جمال الهی که تویی
 بیرون از تربیت هر چه در عالم در خود بطلب بر آن طریق که تویی و کفر نالسان
 کمال بر تبه صفا ایملی رسد مسالک ممالک سوار قطع با یکدیگر و از هر دو عالم
 سلوک رجا ده معرفت و طریقت و صفت دست بر همه تا بتدریج چنانکه آینه الهی
 از محفل بیرون می آید و لطایف الجمیل برورش گز ما کون صفت مند و بدست خدای
 استاد کفر میکند تا آینه بشود و وجودت آن در بدست معین امن از این آینه است
 که الناس معادن کعادن الذهب والنضه آن آینه را از معین وجود آینه است
 کس تبیر بیرون می آید آورد و تربیت بر تبه ایملی رسانیدن بتدریج و تدریج

نظر ایشان اوستی و کلمان محقق صادر شود و نیزی خراز از دولت این حدیث استیجاب شده
دستوان دست که فک این سعادت بکدام کلمه کشاد شود بالاذن عشق قبل العین
احیاناً این قوم را دولت این حدیث از در سم در آمد ابتدا که گفتند انما سعادتنا
مناد یا بنیادی للایمان ان اینوا بربکم فاقنا بکلمه تم عشق در زمین لها انید اسکیا
خطاب الت ربکم اند خند اما تا توفیق بریت از تم کدام صاحب دولت را از
بزرگ ملک صادر الی عشق هر شاه ملک منتهی شد هر ملک طلبش بر کلمات منتهی عشق
درمان طلبان زرد و او چو مندی کن در دلا لمان در مان بنامند و قی از صفت در عشق
هم می گفته است نو باوه کلین جوان علی است سر مایه ملک صادر عشق است
چون خفر ک آب به کانی جوانی سر خنده آب کانی است و هر چند سودای تنای است
از هیچ بری خال منیف جا که از صفت گوید عشق تو زهر چینی خال منیف
در د تو زهر الی بری خال منیف هر چند که در خلق جهان میگویم سودای تو از من است
و کفر دست طلب مرمنی بد من کربا و انی دولت جلوه رسد که کفنی الدین باقی
ان صفت گوید ناست دل خنده اولی با بلیتم ز تاره نویسی
دست می رسد سوی کی من خودم کرم کس کوی کی و دیگر غرض از بیان اولی است
حجت است بر بطالان و باوستان و بیضمانا که ملک همت خویش بر سها گذ است
و نهوات همی و حیوانی حرف کرده اند و چون بهایم افعاع متعدد وقت را می کشند
و از دوستی آب مردان و تر سعادت معربان مردم مانده و از کالات دن
و در جات امل نظر بصورت مانده و در زده عاقلانه الود انات لی کراته
فانعت کرده با فرقه و با بگویند چون دیگر محترمان ما از دولت این است
بی خبر بودیم بگویند شمع از تعجب ما کنا به احوال السعیه شیخ حیدر راندن است
رویه برسدند که هر بر را از حکایت شیخ و حکایات احوال ایشان چه فایده
گرفت

گفت توفیق دل زینات بر قدم مجاهد و محمد بن محمد طلب کنند این را توفیق
از قرآن دارن گفت علی و کلما نقص عقلت من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
و گفته اند حکایت است رحمت الله فی أرضه فی حقنا شیخ با این جمله طاعت
تا سحر راه را که شیخ کامل باشد اگر شیطان خواهد که در انشا طاعت با شرت
ریاضات مجاهدت شیش با بیعتی راه طلب او نزنند عسل کلمات شیخ کند
و نقد و نقد صبرش بر حکایت بیان است انند تا ان تصرف و کس بر طایه و هوا
نست از خلاصی بند و بر جاده صبر استیم در صابر درین قوم با ز آیه چه درین راه
ره زمان سلطان محسن الایسی سارند که اذنه چون لی بکند بر زنده بود هر صابر در
و ادین ملکش اندازند و اینها این می بود است و کم مثلها فاقتها و بی نصیر شیخ
نمایان خجسته اند گفته برید باید که هر اوز بقدر یکی آره از این حدیث بگو بود
و گفته اند خراجت شیا الرذکره بکلمه ان ممدات بعضی از دونه کان را بر طوف
و ساکنان عالم صفت که از بر دولت صاحبان بود و درین طریق رجاده صواب
بر قبضه ان لکل شی زکوة و متمصا اذ لکل ذی حق حقه در دست اجم
و اجتناب خسته شیخ است نیدن و از سر حقه آب حیوة معرفت لکن مادیه
طلب بر سر شیخ نیدن تا در دستان بر در د توفیق بر شوق و شکیلی بر شکیلی
من چون بگویم غم تو چون آب صبر هر چند همی خور شده نرم صلوات الله علیهم
فصل در بیان گفته سب نامان از کتاب صبر بود صبره پارسی قال
تعالی و ما ارسلنا من رسول الا لیبیا ن قومه لیبین لهم الایه و قال العقی
کلوا الناس قدر عولکم به گفته اگر چه در لطف است مظهر و معتقد سبلا خنده اند
و در ان بر صفا و حقایق بر خنده اند و کلمه شریبان حاکمیت با بر شیخ
زیادت فایده است با با با نوادم کنی باید گفت لابد بزبان او سخن بگویند

لا تغفلوا عن هذا... چون با علی کن و مکن ناید گفت...
جس طایبان محض و مراد آن صادق ازین ضعف یافت نصیحت و بدست سعادت محرومه
بسیاری الهام میگردند از شخص این خند محروم در فم آمده نود حکمت استعداد و اکرام
هر طایفه فاما مجموعی میباشند قلیل الحکم المخبی که از ابتدا و انتها انقضی و بدست
و نهایت بر قصد و تصور عاقل متصرف خردمند هم جامع جهان عالمی است و هم شسته حال
نایب سعادت مبتدی تهن را شامل بود و با قدرت منتهی کامل را اوقات ضعیف در بلاد
عراق کربلا گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویبات و اوقات قنهار کونا کون
فرغت فرصت نی یافت که بر تمام آن اقدام نماید هر روز فتنه نبوی در کربلا
که موصوفه در دل و توزیع خاطر بود که خود کوی که فتنه در آن دیار وطن دارد و خاصه
عده الصلوات و قی فرموده است الغنیة من هاهنا و انشأ الی المشرق
مع هدایت آن قنهار ارض نبوی و تصالی سملند و بعد بدین بار در آن نهادیم و بصریم
بیش نایبیم و شکر گفت و این سلاح بگردیم و بعضی شرک امون مروضی بر کربلا
و کونان لغت مسلمانان در آنالاجماع تا کما صد است سطوات و لیکن کفر آن
عذابی شدید در آن دیار و ملاد رسیده و شوی قساق و ظلم ظلمه متصف
ستند اذا اردنا ان نملک قرنته آنقدر نماند منها فستحقا فيها حتی
علیها القول فذکرنا ما ندمیرا کما اردنا دیار بر آورد الوصیه در تاریخ مسیح
و ستان لشکر محمدول قنار تار خذلم اعد و ترم استقامت بران دیار
دان فتنه و سال و نیک سر و عدم و فرق که از آن ملائیس ظاهر است در مسیح
کفر و اسلام آن نهاده است و در مسیح تاریخ نمانده الا انکم فواظره علی السلام
خبر باز داده است و فرموده لا تقوم الساعة حتی تعالوا الترن صغارا لکن
حمر الوضوء و کف اللادف کما ن و هو بهم الحان الطرقة صفت اینها

طایفین کرده است و فرموده که قنایت بر نیا نماند که شما با کمان نماند قوی
که جنبان ایشان فرود بید و در میان ایشان شرح و مینای ایشان و کوچی که در میان ایشان
چون سپهر است بر کشده و بعد از آن فرموده است و کثیر الهرج قبل ان رسول الله
و الهرج قال العیال القبل زبود که قبل بسیار شود و تحت آن و انقضیست که خود نبوت
خواجه علیه السلام باز دیده بود قبل از این شتر حکومت یافت که از یک شهری که مولدیم
این ضعف است قنایت کرده اند کما کس موضعه را اوجی از شهر و ولایت قبل از آن
سفر و آنکه چون قهر غلبه آن ملائیس مخدول بر بد آمد این ضعیف تر کمال در دیار
بر سر کرد بر آمد آنکه مکتب و کجور این فتنه و ملائیس غایبی بر بد و صورت سعادت طلوع
کند هیچ گونه روی نمود مالم که قراره الحوار قمالا بطریق شش است و داد و اهل وقت
بسیار بود و چون انشت تمام سلطان در ملا و اوج بود بقضا الملی سله و صبریه
برک و دولی سکوت نمود و جلوت علی اخبار نمود و در آشی این حاله صحت لغزه
طلابت که بهر وقت الهامش چنین مجموعی مگردند عثمان که شد این فرصت و غیبت
و جمعیت را غنیمت شمردند آمد و بعد از تجارت و استمداد و فضل ربانی غنائم بود
نصرف غنیمت برده شد تا هر کویین که از غنای غیب بکس دل رسد زبانی غنیمت
عبارت کشد و بطریق این اوراق کما طایبان غنایان صادق از امید غنایان
بیا علیت و گرم بی بیت پادشاه تعالی و تهنس جنابست که بیان بیان این ضعیف را
اوسه و زلال و حفا و خلل محمود و مصنوعی دارد و در قرآن مکتوبات غیبی در آن
کشاده گرداند و بر قانون جاده مسامت سید المون او جز این حقوه کجور حصول کرد
و ما را خوانند کما در دو جهان نماند و باقی سعادت و متوال لها و مطور نظر کرده است ان
ش و الله و هذه العزیز هو حشبا و علیة توکلنا دناسلا بیرع طوینا غیب

اذ هدینا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الودھ فی فضل
در بیان آنکه این کلمات بر طبق روایتی آمده است قال الله تعالی و هو الذی
یبدء الخلق ثم یریدہ وقال الذی صلی الله علیه و آله یمنت الناس
علی ما عاش فیہ و تحت علی ما مات علیہ یدانک ان ترا حکم آتہ و خبر حاکم
ذات مشوہ اول بیت فطرت و از ابعاد بخوانم و در مدت حیوة و از امتحان مکرر
بسم حالت قطع فلق روح از قالب با ضبط ارباب صفات قالب با اختیار و از ابعاد و از
سیر کتاب منی فصل می افند از مبداء و معاش معاد و در اصل با این آمده می باشد
چند فصل تا در تمام ششم از احوال انسان در اخوان مخصوصان که می شود انشاء الله حاکم
در باب مبداء از بد است فطرت اودا و خلق استیجاب و ملک و ملکوت شروع و ادا و آید در باب
معاش از تربیت انسان و سیر سلوک اود در اطوار تربیت و انوار اوست و تبدیل اخلاق و
تهدیب صفات احوال مختلف اود در انسانی اوش و اختیاج بسبب تربیت طرق نمودن و
در باب معاد از حجت و معاودت کسب اشخاص شمع اود مرص و معاد حضرت علی
که در آید بر قانون دروش انبیا و اولیا و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال نقصان اود در
دروش اود در حالی از حالات و مقامی از مقامات و آید حکمی باشد در عقاب راه
طریقت را و ارباب سلوک معرفت را که نقد وقت طریقی بران میزنند اگر از امارات و ملاکات
مقامی از این مقامات در خوشن مابین مستطیر و امید و آید باشند که قدم رجاء و تصور
و بر هر کس قسم میروند و اگر از این دنیا در خود و برین میسند از دستشان و مشوہ نفسی بخند
و بند از موزانہ از دماغ برین کشند و بر طرق صواب قدم در راه طلب نهند و بر تقابل کشیدہ
معزز نشوند و نواح کتاب شرح بر منوال کتاب ننهادہ آمد مرصدا و العباد المعبود المعانی
چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تالی نه از سر هوا و نفسی مطالعه کنند و در اصل
این فضول طلوع باید داشت کرد که او گشت و از کجا آمده است و چون آمده است

و یک کار آمدہ است و کجا خواهد رفت و مقصد تصور صحبت شعر جان دل با ملکان عالم است
زین یک منزل که جلد را در پیش از بیخ حل کرده در طقت نما زین غم سر صد مراد حاصل است
و معلوم کرد که روح پاک علوی ترانی را در حضرت قالب خاک سفلی طلال کشیدن چه
حکمت بود و با منافقت و اذن قطع فلق روح از قالب کردن و غرض صورت و طاعت
و باز در حضرت قالب انشراح کردن کسوت و اسرار سخن صحبت آنکه از زرق اولک کالایا
بل هم اصل بیرون آید و بر شہ انسیلار شد و از حجاب غلظت تعلیمون ظاهر است
الذی است و هم عن الاصح هم عاقلون حل صریح و قدم بزوق و شوق در رسیدن کند
تا آنچه در نظر آورد در قدم آرد که شرف نظر آید و شرف قدم عرفان بجای آید و طالع در
که از برین دو مقام مجربند و شرف نامی را از فضلا که نزدش از فضل کلمت و کلمت بود
و شرف است و ان عمر حرام است از غیرت صورت در صلوات است کلمت
در دایره کا من در فتن نیست از آنکه بیست نه نماند است کس میزند و در کس را
کسرا چون از کجا فتن کلمت و که دارنده جو ترکیب طالع است ما از اصل کلمت
کم و کلمت کز شرف آمد ان صورت عیب که است در بند آمد فوای از شرف است
ان شرفه نامنا فائنا لا تغنی الا بصار و کلمتی العلوب الخی فالصدوق را خبریت
که حق تعالی انده کان کند که در وقت سید اولین او جز بر کل کانیات عبور کرده در
و از تقاضایش در گذشته و در سواد این کل مسمی خویش کم کرده و سید بصیرت را
بکل با زاع المصبر و ما طغی کلمت کرد رسیده و در مطالعہ لغتہ رای منی آیات است
الکبری استنادت نورانی از انوار سیدی انده لغزہ خورشید کرده که بدان نور را
مقام بی بصیرت بد عالم اگر که مبداء از جهت مده کرده اند و با زدی که از کلمت عدم
در هر جگه نه تصور خود می آید و خواهد آمد که ما منحصر عالم و سر خود بهر یک است و بهمان
بصیرت از موجود است شایسته در مرص و معاد به طایفه معانیہ کرده و از ریح

از این باد بیرون نکرسته و از دوری که این باد از زمین نکرسته و پیرکاست
کرد و از این اول این برآمد و کبریات از وجود عدم رفته و از عدم بوجود آمد
که بوجود عدم بود و کما بعد بوجود بود و کما نه معدوم نه موجود بود
و چون دلخواه جان بود که برآمده فایده این کبار فو امس عوام شیند و هر طایفه
از اجسام و انواع خلق علی اختلاف صیغته از مقامات متفرقان بی نصیب نماند
و از شایسته اولیا و حقانی چنانی بود چنانکه از صنعت و قدرت و زنی که چون
بیرون نیامد که کارها مملکت و سعادت ضروری خلق مخلد کرد و در باب محرم
بسیار در طایفه کرده آید همچو طایفه نیت از قدرت و صنعت او را می بیند
و در این جهت را این بودن نیت بلکه از بیرون هم شخص از سر راه بر نمرد اما هر کدام
آن راه است که نمی فرود و راه است از دست برود و راه دور از دست
چنانکه می نماید و کتیر از راه جائله فاصحاب المینه ما اصحاب المینه
و اصحاب المشائبه ما اصحاب المشائبه و التاقون التاقون اولیک
المقربون مشایخ کتیر اند الطرق الیه بعد و انفس اختلاف و در ادوار
انفس خلق قدسگاه و قدرت و صنعت ایشان شرح حق معالیه هر طایفه در تمام
خوش برسیل ایجاز و مختصر آید البتة الله و از عبارات نقلی و الفاظ غریب
احترار و تامل و تامل را می بیند بود و خاص عام را موافق رب اشراخ لی صدر
و سیرال امری و حله عقده من لسانی لیسوا اول باب دوم
همه مند آید و آن مشتمل است بر شرح تیر که بر آنچه تا در توضیح **فصل اول**
در بیان طریقت ارواح و در وقت آن قال الله تعالی لعند خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین ای الالف الالف انسان و سینه حق
ان شاء الله و قال لیس فی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق

الارواح

الارواح قبل الایجاد یا رتبه الاف سینه و فی روایه بالی سینه انی حدیث منیر
است بدان معنی که اول ارواح انسان آید بلکه اجساد و اجسام بدانگونه از مخلوقات
موجوده روح سنانا بود و بعد از ارواح انسان روح پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود
چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی در ربه دیگر نوری چون خواججه علی السلام
زنده جلا صدمه صورت و ثمره شجره کانیات بود که لولاک لما خلقت الکون
بعد از موجودات هم او آمد و هر صفتی نماید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره ابرت
و خواججه الصلوة السلام ثمره آن شجره و شجره کفایت از تخم ثمره باشد پس صفتها
چون موجود است نخست از اول نور روح محمدی را از نور احدیت بدید آورد
چنانکه خواججه الصلوة التام خبر میدهد که انا من الله و المؤمنون متجی در
بعضی روایات می آید که حق تعالی بطرف محبت به آن نور محمدی نکرست جا بر او باشد
قطرات عرق بدید آید ارواح البیاض علیهم الصلوة السلام از قطرات نور محمدی بیافرید
س از انوار ارواح البیاض ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان
بیافرید و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عیسان بیافرید و از ارواح عیسان
ارواح کافران و منافقان بیافرید پس از انوار ارواح انبیا ارواح ملکی و از انوار
ارواح ملکی ارواح جنی بیافرید و از ارواح جنی شیاطین و فرقه و اشیاء بیافرید
بر تفاوت احوال انسان و از ارواح شیطان ارواح حیوانات بیافرید اما انواع
ملکوتیات و نمون سانیات معادن و مرکبات میفرودت غما صریحا فرید بلکه تمام
عالم اجسام بدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم میاید و الله اعلم
و مثال این مرتبه همچنان بود که فتادی از قند سبید که اول کجوت بند
بناس سبید بیرون کرد و دوم کرت کجوت بند سکر سبید بیرون کرد سیم کجوت بند
سکر شرح بیرون کرد چهارم کرت کجوت بند طبرزد بیرون کرد پنجم کجوت بند

شکر تو الب برهن که در ششم کرت دردی مانند که از اقطار که سینه بغایت سیاه
و کوز بود از اول مرتبه قندی تا این قطاره صفا رسیدی کم نشود سیاهی و تیرگی
اکس که تصرف نشود و قوت ندارد بنیاد که قنای این اجناس مختلف مستحق
تجدد از یک قند برود آورد کار کند و گوید هر قطره سیاه تیره از قند سید صافی
نبوده است نه اند که این سیاهی تیرگی در افروانی وجود قند سید صافی تعبیه بود و محبت است
که آن طلعت که در افروانی وجود قند تعبیه باشد تا قند در مقام قندی آرد آن
نضیبه آن صفت که در طلعت و کوروت نهاد اند بر آورد و قدر احباب و خون مقام
بنای رسد نبات از آن نضیبه خوش بر آورد و خون بغای شکر رسد شکر از آن نضیبه
خوش بر آورد همچنین بر یک در مقام خوش بجهت از خوش رسیدی صفا و طلعت که در
که در افروانی قند تعبیه بود بر مبدارند و باقی را میسند تا با فو در قطاره اندک رسیدی
و صفا مانند و باقی جمله طلعت و کوروت باشد و در نبات اندک طلعت و کوروت باشد
و باقی رسیدی صفا بود چنانکه در نبات آن کوروت و طلعت بر یک خوش نتواند
اما باشد همچنین در قطاره رسیدی و صفا نتواند دید اما باشد و آن نضیبه
و در آن در صفا و تیرگی رسیدی و در هر یک از این اجناس نبات و شکر و غیر آن می باشد
و هر یک در مقام خوش کمال دارد و در هر یک حالتی بسبب آن تفاوت نهاد اند
که در آن در کوروت نشود و اینجا که می تخصیص کار آید و کوری نیاید اما اینجا که نبات باشد
طلعت شکر نیز آید اینجا که شکر باشد نبات آید و در هر یک عمل از نباتات نام مقام دیگر
که در هر یک معلوم شود که هر یک در مقام خوش کمال دارد که آن بر دردی نیست نشود
چنانکه میزبه الادی احسن کل شیء خلقه پس در این مثال بدانند که آن قند صافی
رو به پاک چنانکه در محبت آدم ارواح او است چنانکه آدم علیه السلام ابوالشیر آدم

عده اللعاب

ابوالارواح آید سخن الا فون المناقون اشارت برین میست که اگر صورت ما
با فریغ صورت بود ارواح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح اجناس علیهم السلام
نبات صفت از قند روح چندی برود آورده و ارواح اولیا نبات که رسیدند
و ارواح مؤمنان نبات شکر ترنج و ارواح صفا نبات طرز و ارواح کفار نبات
شکر تو آلب هم برین چهار ارواح طلعت حسی و طبعانی از آن میسند تا آنچه دردی آن بود
که قطاره خوانند از لطیفان روح حیوانی و نباتی بود و در کوروت انحرافات هر دو
عناصر اینجا لطیفه غیبی روی می نماید در غایت لطافت که پیش ازین عالمات در عبادت
نیارده است و الله اعلم و آن است که طلعت و کوروت که در قند تعبیه بود و طلعت
و اورت آمد و کوروت مطبوعه کماست تا هر یک از طلعت و کوروت در احاس
مختلف نبات و شکر و طرز و قطاره پیش یافته شود و اورت و کماست از اینجا
زیادت بود چنانکه شکر از نبات یک درجه کرم تر و کثیف تر باشد با غیر
و اورت صفت آن است که در کوروت است و کماست صفت خاک و
صفت آن سرگرمی طلب غلو و محنت بود و از اینجا است که همس اما خیرینه
یا گفت که از آنش بود و صفت خاک صفت در درستی بود و از اینجا است که
حیوانات را یک طبع و درون هم ششیده و طلب عند اله استخالی قال گفته که
اصلا ایشان از خالت و از صفت آنش همه ظلم خیره و از صفت خاک یک جمله
خیزد و چون هر دو طبع در طولی و طولی است که لفظ با لفت در کمال است
اگر چه در قند تعبیه بود اما ظاهر بود نه در قند نه در نبات و غیر آن ظهور
کمال این صفت در قطاره آید که آفر دردی که از قند بازمانده و صفا
بسیاری دردی اندک بود همچنین در نبات ارواق کوزانی اندک در اورت بود که

حکلی ملا علی گردنی دروچه و محنت بنا برستند زرد زرا که با محنت نواخته شده است
و محنت از تک خانه اند محنت کوشش از هم مکانه از پیش عبد الله اصفهانی میگوید محنت
مرد در کوفت محنت جواد است ای علام که از آن خود فراتر آن را بجایه آدمی را در کوفت
و جهلی باری که اهل در جهان از او بگریزد و در آن او محنت محنت جوادانی اختیار کرد این
میگوید عشق که لذت جوانی هر چه عشق است که عشق جواد بود عشق آری که کمال است
لکن ز دل آن کانی برود **فصل دوم** در شرح ملکوتیات در این عالم
تعالی سبحانه الذي بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون قال النبي صلى الله
عليه وآله اول ما خلق الله العنكبوت في ايامه من خلق الارواح في ايامه ثم آتاه
الحيوان من خلقه ثم آتاه الانسان من خلقه ثم آتاه النار من خلقه ثم آتاه
الجنة من خلقه ثم آتاه الجنة من خلقه ثم آتاه الجنة من خلقه ثم آتاه الجنة من خلقه
و جان حله را بصفت قوی خداوند تعالی قاست چنانکه فرمود بیدیه ملکوت
کل شیء من غیر خود قاست الا ذات باک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر خردمند
باشد چنانکه میزاید او را منظر و اسما ملکوت السموات و الارض ملکوت امین
مناسب سما باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است لکن هر کدام
فرضی قبل عالم ارواح است و آن هم در نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح نامیه
در نبات و حیوان و نبات این قسم روح خدایت علی الصلوة والسلام چنانکه شرح آن
و منی دیگر از قبیل عالم نوس است و آن هم در نوع است علوی و سفلی علوی چون نوس
و نوس کواکب نوس اطلاق و در نوع سفلی چون نوس احساج و آن هم در نوع است
مزود در کتب مفرد چون ظاهر اربعه و ملکوت آن و خواص و طبقات است چنانکه آب
و طوبت و برودت طبیعت و در نوع سفلی است حیث آتش را بیست و چهارت طبیعت
و ارواح صفت و خاک را بیست و نودت طبیعت و نباتات صفت و با در
در طوبت و هوازت طبیعت و ایداد ارواح صفت و مرکب از نوع است جماد و نبات

که جسم به هوا و خاک است
جماد ملکوت هم در این طبیعت صمد خاض احجار و طبایع ان و زمین در جهات
و ملکوت نبات نوس نامیه است و خواص طبیعت آن و نباتات این قسم طبیعت در کواکب
اقسام ملکوتیات ارواح و نوس در نباتات جمع شود و در هر نوع ملکوت ارواح و نوس
علوی و سفلی صفت از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح و نباتات
ملکوت نوس در ملکوت نوس از صفات ملکوت ارواح و باقی هم برین قیاس اما در
چون آن نوع غالب است و دیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آمد و شرح هر یک با طبقات
اما جمله افراس بر دو نوع است ملک و ملکوت و از افراس و نوس گویند خض تعالی
در آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود ان ربکم الله الذي خلق
السموات و الارض بما انما کلمت الاله الخلق و الامر عالم امر عارضا رصده است
که قابل محبت و محبت و نوحی است و دیگر ملکوتیات را نوس بدیده است و لکن
بسیار و ممداد ایام که خلق السموات و الارض فی سته ایام فاما امر هم ملکوت
ارواح را از او میگوید و هم ملکوت نوس را چنانکه فرمود یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و فرمود الحسن و القبح و الخوم مستخرجات بائمه و لکن روح نباتی
شرف اختصاص صفت من روحی مخصوص است از نبات است کرامت و لقد
کو تمانی الدم و صلتهم فی الیس و الجحیم معنی ظاهر است شنوده های و لکن معنی
باطن شنوده که قرآن را طایفه ای باطنی است ان القرآن طهر و یطهر و یطهر
که آدین را و از محمول عنایت است او را ما بر گرفته ایم در رو و بحر عالم است
و بحر عالم ملکوت و در رو آدمی را بر تو اند گرفت زیرا که او با نباتات ما در آن بار
که بر رو و بحر میبویانند گرفت فابین ان کلینها و استغنی منها و حملها الا
چون آدمی آن بار بر گرفت بر رو او را آن بار چگونه بر تو اند گرفت چون او با
عجز و ضعف بار که باشد با ما من موقوفات و قدرت و کرم و لیس که با او کیشم زیرا
که ما حق و میفرم آنچه ما را با لای و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با لای

و نه دیگری را با ما افتاده است **شکر** کردی بعد از لودی رنج شد صد ترک رنجش نشود
سایان عاقل مشوق کس را نیند بار نماز مشوق مشوق عاقل تو آید شبهه و بار نماز عاقل
هم مشوق تواند کشید چنانکه مشوق نماز از عاقل است عاقل هم نماز از مشوق است چنان
مشوق عاقل را پیش از جهت عاقل بود مشوق بلکه نماز در مشوق مشوق عاقل
میرسد زیرا که عاقل مش از وجودش مشوق را خرید نمود اما مشوق مش از وجود
عاقل خرید عاقل بود چنانکه فرقی نمیگردد او را عاقل که ما را عاقل این اصغیر بود
شمع از دل منت برده است جای عالی بر اجانانه از شور زلف جوهر نوحه نوحه
دیوانی دل من دیوانه اگر چه حکمت میان عاقل و مشوق یکسانی و در کمالی منت
یکسانی نیست تو بای و ما تو سر جاده نوی و جاده تا بلکه جاده عشق را تا بحکم آمد
و بود همچو نه سرشته فتنه از حدیث از اشاعت حاجت از اعرف بر خود آید
سایان سخن گفتن با لیهانت ادوی سطوت حدت موسوی می باید تا دم این شی ای
فیتنک تواند زد اگر چه در بصره بن برانی هم کوشالی بدادنه تا بر کوه طور ملائکه
یا بسا و محض مالک است اللاراب زبان دراز کردند اوربان در کام کشید و کتب
میگوید مالک است اللاراب بر ابا او میگوید ما کرب اللاراب و اللاراب با تمام عالی
راضی بود اول سفار بگویم حکم گوشه ابا رنج در دوش شده و در کتب عاقلی دردا
تسبیح آورده و اعجاز سواد الظن بر خوانده و در کتب ملوک را که خواهد بسیار
آمانت شمار نیست و ما السلطان الا البحر عظمی و قرب البحر محمد و العوا
و اران ترسیده که نباید سر ما از دست برود و سواد است بیاید عاقل بر نه عاقل
در آب طلب اند که که با التبعی گفت ترا ما را عاقلی علیت در کتب ادما برود
آورد بی اجاز ما و کرب اللاراب بی از زانی است خلفت سعادت اصفا

ح

من روح در تروج و ما اعلمت و رنج عاقل و جعلکم خلافت سید الاصل نشاند
و تاج حکیم بر زرق و تابان که بر سلسله مشوق است بر کرم که باشد نمودن ان **باید**
خدا ان باز است عاقل تو کس که اندر غلط که عاقل تو کس تا خیزند جهان تو بر من یاد در سر غلط
آدم با سر و حملنا هم به التی و الحی بر عالم ملک و هر عالم ملک چنانکه هر کجا نیست بروی عاقل
هر کجا ملک بروی ملک است یعنی او بی را در ملک و ملک با بر دستم بدان عاقلی که اگر ملک و اگر ملک
از بر تو نور و عقل او از بنم تا هر چه ذرات روح اند حواء از بر تو نور روح او دارند از عاقل
و جن و شیطان و حیوان و نبات و هر چه ذرات کون است از کواکب و افلاک و ایمان و غیر
حمله مایه نوس از تبحر عقل او دارند عقل روح را همچو تو آدم را که از بهلوی جیب او کسند
و زنی است از لطیف است اینجا چون زنی از بهلوی جیب بودند خواهر علی الصلوة السلام فرمود
شاد و روشن و خالی و صفت با زبان در کار است کسند و هر چه ایشان گویند خلافت
کند که رای است آن بشد زیرا که از سخنان بهلوی جیب اندک میسند هر چه گویند است صدق
پیش از آن عقل از بهلوی جیب روح است با او در معرفت ذات و صفات باری حل حلاله
مشورت باید کرد هر چه در آن او بدانند و فهم او در با بهار ذات صفات باری حل حلاله
باید که حضرت عزت از آن نزهت و خلافت است که عمل در آن کند ذات صفات او که ملک و
او هم نیست و توان نیست عرف از بی بر بی و لولا فضل ربی ما عرف ربی
لطیف روی نماید اگر خواهر علی الصلوة السلام فرمود اول ما خلق الله العاقل قلم نه علم
قلم خلافت قلم خدای است عطا و جلال او باشد و آن روح پاک محمد است آن وقت که
حق تمام بطاعت روح محمدی گشت جبار بروی عاقل روح حق یافت عمل ملکش او
از تصرف عاقل جبار نیست که هر کجا عمل است جبار است هر کجا عمل نیست جبار است
چون هم حق را یک شی روح بود و در عمل اگر چه بی بود اما ملک قلم بود و هم بدست
خداوندی تا هر چه جبار است از ملک و ملک بود هر چه نیست و از عمل قلم است
که ن و التی و ما سطر و ن و بر اطمینان صورت بر حضرت خداوندی عاقل

باید

جانکه فرمود اولیسی الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق فی نفسه علی
وهو الخلاق العلم انما امره اذ اراد نشا ان یقول له کن فیکون فتجان الذی
ربیده ملکوت کل نبی و الیه ترجعون **فصل سیم** در ظهور عالم مختلف
از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض و اختلاف
اللیل والنهار والنبات الی بحری فی البحر بما یمنع الناس و ما انزل الله من السماء
من ماء فاحیاء الارض بعد موتها و بث فیها من کل ذاب و تصفیر الیرباج
والسحاب المتحرکین السماء والارض لایات لقیوم یعتقدون وقال النبی
خلق الله السموات فی ثلثه ايام و خلق الارض فی ثلثه ايام و خلق الخلق فی ثلثه ايام
و خلق المکروب فی ثلثه ايام و خلق النور فی ثلثه ايام و بث فیها الذوات فی ثلثه ايام و خلق
ادم بعد العصر فی ثلثه ايام فی اخر ساعة من ساعته فیما بین العصر و المغرب
بدانکه از سببه عالم ارواح نامهای عالم اجسام خداوند بعا عالمهای مختلف از سبب از دنیا
و حوت و ملک و ملکوت و در عالم صفتی از مخلوقات از بدو و حیات و از صفتی از انواع مختلف از بدو
در هر یک صفتی دیگر نموده چنانکه از صفت ملک جنین نوع ملک است که در او در حیات و ملک
عشر از نوعی دیگر اند و ملک که همسانی نوعی دیگر اند و سفره و برین دیگر اند و ملک که همسانی دیگر
و ملک که مواد دیگر اند که بر و باران و عدد و برق و با و حکم انبساط تا در او است که در هر قطره باران
ملک که در کل است تا آن قطر بیان موضع فرو اند که زمان خدا و است و ملک که در دریاها و کل
دیگر اند و ملک که زمین که حفظ اند دیگر اند و ملک که در آب است دیگر اند و ملک که در جبال دیگر اند
و ملک که در بارها و کل دیگر اند و ملک که در زمین آدمی و سایر خواطر کند دیگر اند و ملک که در
سختی از نبی آدم کند دیگر اند و ملک که در محظوظات افعال کنند دیگر اند و ملک که در سوال
کنند دیگر اند و ملک که بیشترند دیگر اند و ملک که معتقدند دیگر اند و ملک که موت دیگر اند
و ملک که حیوة بیشترند دیگر اند و ملک که در زمین دیگر اند و آن ملک که کاد و با

و جانکه از صفت او است و ملک که در عروق زمین و کوهها است انبساط دیگر اند
که فرزند است اند دیگر اند و رضوان دیگر است و ملک که در خدای است دیگر اند و ملک که فرزند
و فرخ اند دیگر اند و زبانه دیگر است و ملک که در دوزخ دیگر اند و ملک که در طایفه دیگر است و ملک که
و ملک که در عذاب دیگر اند و درج که او در یک صفت دیگر است و ملک که در یک صفت دیگر است و ملک که
در ایمان و درین و دنیا و حوت که فرخندای تعالی اند که است که است آن من چون یک عالم از علوم
مختلف عالم ملک است چند نوع ملک اند که است که صفتی دیگر است که در هر یک در عالم دیگر
جه انواع و صفات خلق باشد از انسان و حیوان بری و بحری و اجناس جن و شیطان و ملک
و مرد و غیبان و جناس اهل جا بنما و جانبا و با جوج و با جوج و دیگر اجناس که در هر یک بیشترند
و ما رحمت است و از انواع حوران و پشیمان و عقیان و ولدان است و اجناس مختلف نبات
و جمادات و جمادات و اجسام لطیف و سخیطه و مغز و مرکب و عنصر و انواع نور و طیف و طاهر
و اعراض و الوان و طباع و طباع و خواص و صفات و مزاج و اشکال نبات و صوره و صفات
و سرار و حقایق لطایف و جوهری طاهر چون سحر و بصیر و غم و ذوق و حس و حواس و حواس
و دل و سر و روح و خفا و قوای بری چون قوت تخم و قوت سحر و قوت سحر و قوت سحر و قوت سحر
و دیگره و حشرک و دیگره بر سماوات از عرش و کرسی و لوح و کتب و درج و افعال و کواکب و سحاب
و نبات و درین و بیابان و سوره الهی و قاف و کتب و الکتاب و دیگر اجناس و حوت و
انواع مختلفه است که شرح توان داد که در فاتیان بر حضرت خداوندی غر و علما و
بجنت و ما علم جنود کربلا الهی اما بعد و عالمها و بعضی روایات است که
همه بهر عالم است و روایتی خداوند عالم و بر روی سجد و است سر عالم است که در
و عالم امر و خلق که ملک و ملکوت گویند مندر جهت چنانکه بیان فرموده و در آخر این
مرحمت خداوندی و ما گفت که الاله الخلاق والامر تبارک الله رب العالمین
اما مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن بعد از مراتب الارواح من و ملک و سحاب و طاهر

و سنینان

باز فرمود ان الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق فی نفسه علی
وهو الخلاق العلم انما امره اذ اراد نشا ان یقول له کن فیکون فتجان الذی
ربیده ملکوت کل نبی و الیه ترجعون **فصل سیم** در ظهور عالم مختلف

انکه مرتب ارواح حیوانات انکه مرتب نفس نامیه که به نباتات تعلق دارد انکه مرتب حیوان
 و طبایع معادن انکه مرتب طبع و مرکبات جمادات انکه مرتب طبع و مرتب عناصر و اجزای
 نفس بر او است کل یک و بعد از مرتب عقول مرتب نفس شش و اگر است انکه مرتب نفس
 سواد است انکه مرتب نفس انکه در ج انکه مرتب نفس که اگر است سوار است و در او
 انکه مرتب نفس مرا که چون ذکر اشیر که مرکز ارض است و هوای که مرکز باد است زمین که مرکز
 خاک است بعد از ان مرتب نفس مرکبات است این قدر بر حسب اقتضای توحید که از مرتب
 و مدار و ملکوتات مختلفه این جمله است که ساکنان جسم حضرت را کشف شود در دنیا
 از آنست که بهم انما نله الا فاق و یله انفسهم و اگر در مرتب بعضی تفرقه و تا فرقی
 نه از هر دو کشف است از سهو نظر نفس در اولک بعضی ما را سهو تفرقه و تفکر
 که سهو عالم غیب و نبات است زیرا که آنچه کسوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت و تضاد
 شود و خصوصاً چون نظر روح متوحد بود بعد از آنکه که اتقوا فزادت المؤمنین فارتد
نظری نور الله اما انچه نصیب نفس شد از متاع غیب بقیعت روح بود و جمال ابراهیم را
بمال تصرف نباشد تفاوت و در یافت تضاد بدان راه با دیدن درین متاع و مرتب
 کشف و او که هر طایفه را از اهل طریقه و اهل حکمت ندانند مختلفت محظوظند
 و نظار کسان روی خوب چون در مگر ندانند که اینها در این تفرقه نفسی است نباتات
 اما مرتب ظهور عالم ملک در روی می آید که لما اراد الله ان یخلق
العالم خلق خوره فظفر الیه فذابها فیضا رصیقین من هیهة الرحمن
نضغه نار و نضغه ماء فاجزا النار علی الماء وضع دینه دخان
تخلق من ذلک الدخان السموات و خلق من ریده الارض آسمان
 بدست وجه و برین ترتیب آفرید و مرتب آنچه در زمین آفرید است چنانکه در حدیث روایت کرده
 در اول فصل در آیت همان روایت است با جمال فیصل انکه خواجه علیه الصلوٰه و السلام

فأخرج الماء
على النار

فرمود است زمین را از آفرینش آفرید و آن اول زود است از روزنامه ای حکایت کرد که
 روز پنجشنبه است و در زمان شیخ کریم اطلاق چون اسماها می آید و کرد آن کرد آغاز
 روز بید آمد شنبه نامها و از او در روز شنبه گویند می آید و در روز دوشنبه
 نبات و اشجار می آید و در روز شنبه پنج و یکشنبه می آید و در روز چهارشنبه نوز می آید
 و در روز پنجشنبه حیوانات می آید از هر نوع و در روز آدینه بعد از نماز یکدیگر در افق
 ساعتی از روز آدم علیه السلام می آید این مرتب از نظام نفس شنبه است و حیوان است
 بعد از آنکه ای از بر تو نور روح خواجه علیه السلام گذر کرد بر مرتب ملکوتات ارواح عالم
 که با فر فرقی است که ملکوت غیبه تر زده بود از آنچه بر ملکوتات نفس گذر کرد
 هم از بر تو نور روح خواجه علیه الصلوٰه و السلام که غفلت کنی تا ایجا که تا فر فرقی
 هم ملکوت غیبه رسید بر مثال بر کار که در دایره بر آید چون نبات است در روز پنجشنبه
 می شود این کس بر دو طبقه از روح غیبت چون بود عالم ملکوت ارواح ملکوت است
 برشته در آن مرتب ملکوت غیبه هم می آید هر چه صفت آن لطیفها بود در آن
 بود بر این نوع که در مثال بعد بیان می آید است دردی قطار صفت مایه بود در آن
 در آن خوره می آید که منزه به خلق خوره فطر المینا فذابها من ان چه
 تا شتر نظر بصفت بدست یک نیمه اش شد یک نیمه اش را بر است
 و او تا از آب دخان بر صفت صده علو کرد است با دخان او را حل در آن
 غایت لطافت و گرم روی آب در شیب مایه از کثافت و سردی طبع این لطیفه
 که چون آن خوره را حق تعالی بطرف خود منظور کرد پس آن جو که از بر تو نور
 روح محمدی بدست بود از آن جو که از عمل رخنه بود صده و از نظر حق
 غذا عشق یافت دیگر با رخنه علو کرد و آنچه از عمل فسرده بر خسته بود بر در آن
 اینجا مایه و این صفت از اینجا بود که روح محمدی را صفت مختلف بود

انکه مرتب

چنانکه شرح آن رفته است یک صفت از آن محبت بود و یک صفت نوز بود محبت اش
سوز است نوز سوزده س از لطفه که از روح محمدی بر سرش افواج که زک و از نوز بود
و میان محبت عقل منزهت و مخالفت است مرکز با یکدیگر از نوز به منزل که محبت
اند از عقل فغانه برود و هر یک عمل خانه کرد محبت کرانه که در عقل که در عقل
ای دل تو جان بر این بشارت ترک عملت عشق دانند از نوز عقل است عارف
دل خوب است که در عبادت آرد و صفت از او است عادت نوز روح او زمانه بشارت
هم عقل سوزن هم عبادت آنجا محبت چون ابرس چندین محبت فاده بود و بر سرش افواج
و ملکوت که زک و از محبت خوش دور مانده در ملکوت غایب از لطف عالم سل را
در یافت از روی شاهی شنند که هم از آن ولایت آمده بود اگر هم این سلطان بود و او
در بان ایام حکم ششایی و هم لای سوزن حسب الوطن من الایمان در راهش بشارت
فریاد بر آورد بشارت بود چون یونان آمد من بوی ما زهرمان آید می از عادت ششایی خوب
خوش دست در کردن آن لطفه عمل فزوده آورد و بشارت بشارت بشارت بشارت
آنم جوید عبادت این گویم دستم جویدت بوس وصله رسد بشارت بشارت بشارت
و کنی درین مقام که ذوق نظر محبت حسن حکام ششایی سوزده از نوز فاده است از
کردن عمل نوز کرد عبادت از نوز آمد که جوید نوز شد آن نوز که از نوز بود
عقل بدول بشارت از نوز یکدست است شد آن نوز که از نوز بود از نظر
غذایان سوزن غایب شد اش محبت شعله بر آورد اش برده آمد همه یکسان
آب کوش مضاد است میان عقل و عشق بشارت بشارت بشارت بشارت
بر هم زده و با کرده قصد خوب فریش کرد پس آن خود قصد بالا کرد
عالم و ایام بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
در یاب و دیگر اجناس این ترتیب گنم آورده شد پس آن لطفه که از نوز
محبت محمدی بر خاسته بود اول کرد ملکوت اردو احش بر آوردند

و اینکه از درواز نوز بر او را بر صورت صفت ملک و ملکوت که زده و نوز بشارت
از ذرات کانیات از ملک و ملکوت مانند که درون سوزی از اسرار محبت تعبیر کرده
تا به نوز از محبت خالق خوش گذشتند و حال پیشند و بدان زمان حال خوش
حضرت عزت را حمد و ثنا مکنود که و ان من شی الا لیسبح بحمده و کل شی الا
یفتهون بحمده هر روزی بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
طاعت و سوزن محبت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
و خود را در مقام ششایی میاورد که بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
که نوز بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
الغز بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
بر سوزن و قدس که بر اهل آسمان و زمین و بر ذرات بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
ششایی خداوندی است حضرت که بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
انما کوسه آینه روح محمدی که در ذرات کانیات انداخت جمله بشارت بشارت بشارت
بشر نوز است که آن شاکوی از ضمیمت عبودیت او است بشارت بشارت بشارت بشارت
خداوندنا از یکسان چون توبت بحلی صفت موجود است بشارت بشارت بشارت بشارت
که در ملک و ملکوت گشت و نوز کرد از نوز ششایی بشارت بشارت بشارت بشارت
عبادت از نوز بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
و خطاب عزت در رسد که این محمد تو همچون بشارت بشارت بشارت بشارت
بکوی این علی ضایحه باز دیده بود که بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
کانیات یافته نوز نوز عبادت بود بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت
سوقضت ان الله یلمکم ان بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت

ز ذکره گنت از زبان لکن حدوث شایه ذات قدیم چون درست آمد لا احر
 ثناء علیک ثناء ذات تو هم از صفات تو درست آمد آنت کما آنت علی شیک
 اینجا نه بلکه که افعال پستان آدم اند که با آدم انتم با شما هم که پستان خود
 نام خود هم بنده اند بلکه آدم که معترب است با جمل از زبان در صورت شایه
 چه بشند که آدم و من دونه تخت لویای تو هم انتم و لا فخری و بیک
لوا الحمد ولا الفخر از اینجا معلوم کرد که تخم انتریش چه بود و مرتبه هم ابو بود و نحوه اعرس
 محنت هم بود چه است هر ص ملکوتیست بجا آن فخر تصور کن و هر چه شایه
 نه نحوه و اما علی السلام شایه های نحوه و ملک بیک بر کهای نحوه و میان نره شجر در جبار
 بکنده نرمانی هم دور بان با کاغذ دور و توان است تفت شویست حاکم
 علم اینجا رسته است پس بجا نکه نحوه در ثر تعبیه به نحوه در نحوه هم تعبیه است تا
 هیچ ذره از تر نیست که از وجود نحوه خالیت و بیسم ذره از نحوه نیست
 که از وجود ذره خالیت که در حق اقرب الیه من جبل الوردی است و هم
 اینجا معلوم کرد خالیت الله نورا السموات و الارض اینجا ظاهر شود و دیگر
 هر خبر را که حق تعالی در عالم مظاهر کرده است در عالم صورت انرا تصور بیدید
 آورده است پس صورت جمل عالم ملکوت شخص محمدی است علیه الصلوات و السلام
 بر تو نور صدمه بلکه توحید لا اله الا الله آمده و من تعبت انما علیهم الصلوات
 از هر زحمت تخم توحید در زمین لها که الدینا فرغ الا که هو
علیه الصلوات و السلام از اینجا میفرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
 لا اله الا الله این صفت تخم توحید در زمین لها پائین صفت الله
مثلا کلمه طیبه کلمه طیبه اصلها ثابت و فرعها در السماء

توبی اکلمها کل جنین یارین زینها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم
 یحذرون فضل چهارم در بخت غلبت قال انسان قال الله تعالی لیس
 خالق کثیر من طین و قال النبی صلی الله علیه و آله فی حاکم به عن الله تعالی فی حاکم طینه
 آدم بنده ای از جنین صفا حاکم به انکه قال السیراجون از چهار حضرت است که بود
 و حال صفت است ان غصه را صفت غضبی و مزوی بنکند استند از ابر کات
 بود بر دند اول در که در که غصه مزوی نام مزویست لعلم اروح مزویست
 قضیه که شرح زفته است و چون تمام مزوی خوانند سایه تمام مزوی با برکت
 و برکتی است که در که از ارواح دور تر افتد و چون تمام بتانی خواهر آیه تمام
 مزوی و حمدانی بنا بد کند است پس در که دیگر دور تر افتد از عالم اروح و ازین
 چون تجویزی بنویسد در که دیگر فرود تر افتد و از حیوانی چون تمام نسی رسیدگی
 دیگر فرود رود از شخصی استانی در که دیگر تر نیست سهل الساطین عبارت است
 این سخن با صحت است که تنقل احوال است در کات مرسد از بعد ارواح و لکن اگر
 نظر با ملکوت جمادی کن که بدنی است مرتبه است رسیده از منی در جبار است
 نه در کات و در مقام با روح بر دیگر میشود نه دورتر فاما سخن با در صورت عمار
 می رود که ملکوت نه در ملکوت ان پس بدنی است که مرتبه و تفر که کرده آمد
 قال انسان از جمله انتریش مرتبه فرود افتاد و جعل الانسان کعبه او آید
 اشارت نمود در دنیا استمل سا فلین تبعاق روح است تمام انسان را
 که اعلی من انتریش روح ان است و جعل ال عین قال انسان و اینجا اوست
 شود معنی این است که چهار عالمی است یعنی نوری ندام که هر کسی توبی
 شیخ از صفت نهاد و در حوش مجرای احد از من الله عنده در نحوه از
 صافی حوش میزاید فسحان من حشم بین اقرب ال کبریا

و ابعث الابرار بقدره و حکمت در آنکه قال انسان اول الابرار
و در حق از اعلیٰ علیین است که جو انسان با اینست معرفت خداست که با
که قوت هر دو عالم بکمال او باشد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوت او نیست
تا تحمل با اینست تا شاید و آن قوت از ارضیت می باشد نه از راجحورت لاجرم آن
که روح انسانی دارد چون از اعلیٰ تر است پس در عالم ارواح ندارد از ملک و سلطان غیر آن
و آن قوت که نفس است چون از اعلیٰ تر است پس هیچ چیز را نیست در عالم کونیا
نه بهام را شیخ را نه غیر از آن چهار عنصر که قایل انسان از آن ساخته اند هم از درون ارواح
آفریده بودند که قطره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول مجال نقد و فضا است
پس از صفت که در ارواح بود که آنرا نقد نامیم خبری در لغت قطره بود چنانکه در فصل
طهر در عالم جماعت تبر زنت و روش آن لطیفه و اخصاف موجود است که هیچ ذره نماند
تا از صفات عالم ارواح دروغ جانی نبود و آن چهار عنصر اگر چه بعد موجود بود در عالم ارواح
و لکن در آن از صفات عالم ارواح خبری تعبیر بود و باقی وجود آن عنصر خود در عالم ارواح بود
و هر چند در خیر طینت آدم حکم صفات سبط و سبع و سببی و نباتی و جمادی حاصل بود
و لکن چون خصائص اخصاف نبوی مخصوص است هر صفت از آن صفات ذمیه را صدق گوید
صفتی از صفات الوهیت که است کردند چون در صورت نظایر آن سنگ خار است گوید
و لعل و با قوت از بر جد و فروزه عینیکر و دیگر از خصوصیت صفت طینت آدم
بسی در بدت از بعضی صبا خاک بر روی هر روز هر سال بود آن کل آدم صفت کلام
که هر دو آن صفت آدم با هم در پیش از پنج روح بود و دولت قالیست که در ارضی خلیفه حوا
در جهل هر سال تجد او در پیش کما میگرد که دانه که آنجا که چنان تعبیر کرد که با ما
چون غازی از پهنه خاک را بر کاشند نکت دارند که بخود خود دست در کل نهند هرگز آن باز
که دارند و لکن چون کار بدان موضع رسد که چنان خواهند نهاد جمله چشم را در گشته
و بخود خود دست در کل نهند و آن موضع بقدر اندازه که برست کنند و آن که بخود خود

نهند

سند حق تعالی چون اخصاف موجود است می فرود آید بنا بر حجت و پشت و آذرخ و سا لوط کونا
کون در هر مقام بر کار کرد چون کما بگفت آدم رسد گفت این خالق است این طینت
خانه آن کل آدم من می سازم جمعی را بنه شده نهند خلق السموات و الارض نه همه تو
ساخته گفت اینجا خصائص که گویند که اگر آنها با شارت کن از منم که ایتما قولنا لشی
اذا اردناهم ان نقول له کن فیکون این را بخود خود می سازم بی واسطه که در هیچ معرفت
تعبیر تمام کرد پس سبیل را بنه بود برو که از روی زمین یک مشت خاک بردار و با در جهل عالم
برفت خویشت تا یک مشت خاک بردار و خاک گفت ای جهل چنان گفت ترا بخت می برم که برو
خلیقتی می آفریند که که لغت ذره کجالی حق که در امر من طاقت قریب ارم و نباتان سار من
نهایت بعد اخبار کرده ام تا از سطوات تهر الوهیت خلاص یایم که در بیت از خط سبب است
المخلصون علی خطی عظیم بیت نزد یکار پیش بود چه کاشان و بنده است طینت
جهل چون در گویند که شنید بخت با کشت کت خدا او را تو و اناری خاک من در پسند
سکابیل را فرمود تو برو او نیست بخشن بود کند داد او نیز با کشت با کشت او فرمود تو برو او نیست
بخشن بود کند داد او نیز با کشت حق تعالی از اهل راجحورت سارا سبب کتفه گفت برو او بر طبع
و در بخت نیاید با کراه و اجبار بر گیر و بیاور عر ایل نیاید و یک قبضه خاک از روی
بگردد زمین بر گرفت در روایت می آمد که روی زمین بمقدار جهل از شس خاک
بر داشته شد بیاورد آن خاک او میان یک و طایف نهند و کرد عشق تعالی دو اسب آید
چون خاک زمین هنوز نماند بچند بود عشق آدم بود و در دل او نماند بود این بود چه شیر خاوه بودم خردم
گویایم و شیر اسم آینه بود اول شرقی که خاک آدم را بود این بود که بخیزد رسول
بخشش میخوانند و او را میگرد و میگفت ما را پس این چه است **شعر**
حدیث من زما عیسی فاعلالت بود من از کجا سخن بر ملک ز کجا
آرمی قاعده چنین رفته است بر کس که عشق را شکرت بود چون عاشق شود
در عاشقی عالی تر کرد و با شس تا سله قلب کنند **عجیب**

خردم

مکتوب و دم عشق تبار بکنند ان انکارم مرا بدین روز آنگذند جملک ملاکه در آن حال که آنگذند
 و ندانند چه مانده که ایمان چه نیست که خاک ذلیل از حضرت عزیزتر بخندن غرور محبت خاک
 در کمال لذت و خواری با حضرت عنت و کبر بای جنین ناز و نغمه میکند و این در حضرت عتاد
 با کمال عزت تبرک اجمعت و دیگری را بجای او نماند و این هر باد دیگری در میان نهاد **میت**
 هم سنگ زمین و آسمان هم خورم نه سیر شدم نه بار دیگر درم آموش رام شود با مردم
 نوی نشوی سزا جلیت کردم الطاف الوهیت و حکمت رحمت بستر ملاکه فرو میگفت ازین
آنگذند ملاک بقلمون شما چه دیند که تا ایمان است حال از ازل ابد چه کار با پرس
 عشقت که از ازل برادر بود کاست که با ایدم ادرش است معذور بدینا سر کار با من
 است شما حکمت ز امدن صومعه شن خطایر قدسند از کرم او ان فریبات عشق چه خبر
 سلا متباز از ذوق حلاوت ملامتان چه شای اصفی کویید در دجل خسته در بند ایل
 نه خوش نشان خیره خندان و ام از سر قلندری تو که خودی تبرست این شیوه که در اندان
 روزی خند صبر کنیند تا من برین کشت خاک دست کاری قدرت بنام روزگار طاعت خلقت
 از جبره آینه فطرت او زد اتم تا شما در آینه تمتهای بوفلون میند اولش آن بشد که
 سجده او با بد کردیس از اکر کرم باران حکمت بر خاک آدم بارید خاک را کل کرد و دید قدرت
 بر کل از کل دل کرد **میت** از شب عشق خاک آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان شد
 شیره عشق بر رک بودند یکدیگره فرو چکید و پیش دل شد جملک ملا علی کردی درو حاسب
 در آن حالت مستحق در میگویند که حضرت جلت بجه اوندی خوش در آب کل آدم جمل بشا بود
 تصرف میکرد و چون کوزه که که در کل کوزه خواست ساخت از اهر کوزه میالد و بران خبر با
 می اندازد کل آدم را در خمیر انداختند که خلق الا انسان من خلصال کالنجار و در در
 از آن کل دلی نمیکرد و از این نظر عتاد برورش میند او حکمت با ملاکه میگفت بشاد
 کل مندرید در دل نمیکرد **میت** کرم نظری سبک بکارم از سنگ جل سخته بر دل ام

مجت

در نفس

در بعضی روایت است که جل نهر ارسال در میان کوه و کوه آب کل آدم از کمال جلیت
 قدرت حضرت بر سر او انداختند او در آن صفت خد اوندی تا آنچه معرفت نهر اوست
 نسبت بر اوست صفت بر کما و صفت جمال اگر چه ازین دست سببند اینر دیند
 سه خزان اعتبار دارد که آینه مالک در زرتنه و سینه جلی طاهر شود سر کز صفت جمال بخود عتاد
 ان کشند و کفن اندکی عبار جبره آینه بود آمد در حال پست کرم با زرم تمام ان عبار از روی
 برسد در دگر کز نهر از زرتنه وار و در خانه نهند با درون و کوش کند تا روی از سر کرد
 و روی قرار دی نمیکند و در بر سینه که در نهاد آدم بر کار می نهادند در آن است حال ای دید جمال
 بنی نهادند تا او چون در آینه نهر اوست در کوه خود را نهند آدم نهر اوست دیده او بر دست عتاد
 درین کوهی است ستم دل کرد در تو کرم همه دیدید بود انجا عشق مملوک کرد اگر خواهد که
 بین از بکر زده او بر نهر اوست در دیش او زد آن چه بود که اول میگفتی این صفت که ادر
 در می آوری آری که از ان می که ختم تا امروز در ساید او بخت بت بستی کرم ستم می
 گزشت شجرت تر کرد که آنروز کل بود سبک ختم امروز سه دل شدم در می او زرم اگر ان اوز
 سبک کل در سینه شتم امروز نواخت آن نهر ادر دل دوست مدارم اس طره که که خود نهر اوست
 و آن نهر ادر نهر اوست **میت** محبت نهر ارسال غالب آدم در میان کوه و طاعت اعداد بود
 و هر لحظه از فرغان مکنون غیب کوهی که کوه لطیف کوهی که کوه طریقت در نهاد او نمیکرد
 تا هر چه از نفس فرغان غیب لاده جمله در آب کل آدم و من کرد که چون نوبت بر آن کشید
 کل دل از طاعت است ساید در دین کوه حومه ابدی کشیدند و ما کس صفت نهر اوست
 این کشیدند که عده صفت است که بود از انجا که جل نهر ارسال بود مان کل در بکر بود
 جملک نهر اوست صفت نهر اوست شد تبر از ارض که بر می آورد مستحق که نظر کشید
 چون صفت نهر ارض را آورد مستحق صفت نظر نعت یک نظر از کوه
 و صندره اسعاد است مستطرم که با وقت آن نظر آید چون کا دل بان حال سید کوهی بود
 در فرغان غیب که اثر از نظر خازن ان بنیان کشته بود و فرانه داری ان بجا و نوری خوش کرد

اینها بر کار می کشیدند
 نهر اوست صفتی است
 در اوست

ز بود که از هیچ فرانه لایق نیست الا حضرت ما بادل آدم ان چه بود گویند که در حدیث
 اما تر سوزت تعیین کرده بودند در ملک و ملکوت عرض شده است که اسحاق خزانگی و خوانه
 داری ان کو بر ناقه فرا که از ازل آدم لایق بود که با نقاب نظر رود چو در بخانه داری
 آن جان آدم بسته بود که جنون هزار سال از بر تو نوح صفات جلال احدت برورش یافته بود
 عجب در آنکه خدنی هزار سال لطفت و عیاضت از غایت لعلت با جان ازل آدم در
 و هادیت برشت بگسی از ملک که تعوت در ان محرم نمی ساختند و ازل آدم کس از ان خد
 یک یک را دم نمک کشند و میکنند اما ان خدش عجب است که می نگارند و از ان چه بویکوت
 که از روزه برون می آید آدم هزار سال بسته میکند اگر شما ترا می شناسند می شمار
 می ستانم بنسبت نامن سر از ان خوش خواب در ان اسمی شمار یک نمک شمار چه
 از جمله ان جوهر که در فن بنا ده است کل علم انست و علم آدم الالهیه کلها
 هر چند که ملک در آدم نفوس میگردیدند پس که ان چه مجموع است تا اهل سر و کلاه
 کرد او طریقت میگرد و بدان که خرم اعوانه بنده در مسک است و همان آدم است که
 دید که بشد که ان کس را که گشای خست نامن برین سوراخ زودوم و نیم صحت
 چون زودیت کرد نهاد آدم بر آمد نهاد آدم عالمی که حکایت از هر چه در عالم بزرگ بود
 در اینجا از ان نموداری میسر بر ابرشال آسمان است هفت طبقه چنانکه در حکایت است
 بر سار و ستاره بود در هفت طبقات سر روی انبری هفت هفت چون هفت که
 و مسکوه و طغس اگره و بزرگه و خست شرک و چنانکه بر آسمان ملائکه بود در هر طبقه
 و حاسته سم و حاسته سم و حاسته سم و حاسته سم و حاسته سم و حاسته سم و حاسته سم
 بود و کتا بهما و جوهای روان و کوهها درین مویها بود بعضی از ان خرمن موی سر
 سنال درخت بعضی که حرکت چون وی اندام برشال کتا به و کتا به برشال جوها روان بود
 و کتا بهها برشال کتا بهها و چنانکه در عالم کبری جها و فصل بود بهار و خریف و آسمان
 و برشال در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و بیوست در چهار چیز

کلام بیان طریقی فایده بود

تعبیه

تعبیه بود و صغیرا بود و بطعم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستان
 و باد خزان و باد زمستانی تا بهاری اشجار از ان کشد و بر کتا به برین آورد و کتا به بارویا بند
 و کتا به بی سوزا بنزاند و خزان بنحوت نه در زمستان بریزاند محسن در آدم که عالم صغری است
 چهار باد بود که حادثه دوم با حسته سم با سکر چهارم دفعه تا حادیه طعام را بکشد
 و بهاضمه دهد تا سزا بند و سکر رساند تا صانع آن نام است تا ندس به دفعه دهد و دفعه بهار
 کند چنانچه از ان چهار باد اگر کس بشد در عالم کبری جهان خواب شود از ان چهار باد در
 عالم صغری اگر کس بشد توام غالب تواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب بشد شور
 و بیخ و زمین و خورش در آدم چهار آب بود شور و بیخ و زمین و خورش و هر یک در زمین
 بکشد نهاده آب شور در حرم نهاده از او که چشم است و بهار به شور می تواند بود
 و به راد چشم و فایه چشم ساخته چشم را دقانه سینه کرده و سینه را دقانه سینه
 کرده و سینه را دقانه لغت الی سینه کرده و لغت را فحل نظر و سینه را دقانه سینه
 آب بیخ را در کوش نهادند تا خضرات در کوش زدند و آب زمین را در زمین نهادند
 تا آنچه از دماغ متولد شود از زمین برون نماید و آن حش را در دستان نهادند تا دستان
 خوش دارد و در با بران سخن کرد ان کند و طعام را بر او حسته سم تا کلین فرود رود در زمین
 حکمتها است که اگر کرده آمد در ان کرد و محسن و کتا به در ان که از عالم کبری در عالم صغری
 شرح و بیان آن اطباء می دارد و چون کس کرد حمله غالب آدم بر آمد هر سر را که بدید
 انما نری ما ذوق است که حسته سم را چون بول رسد و از ابرشال کوش یافت در کوش
 از سینه به ان حسته سم چون سر می آید برشال بر خند و کشند که راهی باشد تا با نذر و دل از
 سح نیست با خود کت هر چه در دم سهل بود با کس کسک است اگر با رادی است
 از بی تحقیق ازین موضع تواند بود و کتا به لغت را به ان قالب سرد کاری بشد
 یا تعبیه دارد درین موضع تواند داشت با صده هزار آید که از دلدل با کت
 اعلی و چون در دل آدم بار نهاده و دست زد بر ویش با نهنده مردود

همه جهان شش طاعت از شما گفته اند که هر که اکل زد و در دو نیمه دلهما کرد و در کرا
مکمل قبول کرد قبول همه آنها کرد و شرط آنکه آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل
شناسند شعر آن بود که وقت بیجا می فرزند از رویت بیجا می پس چون خای
و خای بر بدن آمد با ما که گفت این شخص بخوفت باکی نیست او را بعد از آنست بود وقت
شهرت باشد چون بگر حیوانات رود بر مالک توالت نشاند و کلبه در صدر گاه کوشکی
بی درو با هم در وی بیجا می رود بداند آنست ملک گفته اند که کمال منور بر کوه است
آنحضرت سید عالم با حضرت عیسی علیه السلام گفتند خداوند اشکات تو حل کنی بنده ما تو
کسانی علم و کسبی خدای گاه است تا درین شی حال بخواندی خوش دستگار کنی و عالی
دیگر آنست که حال ما زندی و در آن فرانسینا ردین کردی و ما بر این اطلاع ندادی پس
ار ما محمدی و الهی حاجتی باری با ما بگوئی که این چه خواهد بود خطاب عیسی علیه السلام
که اینی جاعل علی الاکرام من خلیفه من در زمین حضرت خداوندی با ما می ای ای ای
اما هنوز تمام نگردد ام این که تمام می کنند خانه از دست و بر کجا بکجا است چون
این را تمام زینت کنیم و او را بر تخت خلافت نشاند جمله او بر سجده کنند فاذا استوی شد
و تخت فرید بین روحی قفقو که بنا چیکت گفتند بشکال زمانه شد
ما را سجده او می بیند و او را خلیفه خود می خوانند ما هر که نه ششم که خواگوشی در سلسلی
سجده کرد و او را جانه تعالی بی باروی شریک بی مثل و مانندی زین و در زمین
ندیم کسی نیابت خلافت او را بشاید ما دیگر با در بر و در آن گفته طاعت کنیم احوال
از خانه بیگ برانیم بیا بند و کرد قالی آدم می کشند و هر کسی در وی نظری می کشند
گفتند با اینجا خراب و کل نمی نامم از و حال خلافت شما آمده می افتد و در وی ستم
سجده می توان دید از غت مجال آن بسیار است مسعودی می گوید دیگر آن توان
حائمان فراخیم من باید دید گفتند این صورت آن شخص زیادت است بر می توان
گرفت مگر این استحقاق او را از راه صحبت در صورت او سنگ نظر کنیم چون یک

نظر کردند قالی آدم از چهار نفر ساخته دیدند در صحت آن نظر کردند خاکی را صحت
دیدند با در صفت حرکت دیدند خاک را خسته با در صفت کوب را صفت دیدند و این را علی
مانند و مرد و خسته مگر بودند دیگر با در نظر کردند خاکی را بطبع خشک مانده و با در این
مانند کوب را مردمان خسته و این را کرم با خسته هم را خسته مگر کعبه می آید خسته
از آن فریاد و ظلم نماید لو کان فیما الهی الله فیما الهی الله فیما الهی الله فیما الهی
نصرت در سنه ای که عالم صغری او ستر با حضرت عیسی علیه السلام گفتند انجیل شما است
منه فیما یکتف الیقین خلافت کسی می که از و سار و خون می ترسد کند
در زینت می که هنوز این سخن تمام نکرده بوده که کسی از سر اوقات خلایع عیسی
در آمد خلق ایشان سرخوش می گردانی اگر از در زرد در هر کوفت که در آن سرخورد
اول طاعتی که در جهان بود آدم بود و از حضرت محمدی اول طاعتی حضرت حلت بود
زیرا که عرض اول حضرت کردند که محصل فیما الهی الله گفتند من خسته فیما عجب
اشا بیت که بنا عشق بر طاعت نهال عشق ان حضرت که با طاعت باشد
ان زهد بوده که با طاعت جان آدم زبان حال با حضرت میکت با بار کوب
برین طاعت در صفت جان سیده ام و سلامت فرخنده ام طاعت فریده ام حسن است
نظام هر چه که سید عیسی بل تا بدین بگویم هم باک از بهر توانی با عیسی حالا
در عشق کانه بشر از خلق هر مسوقه ترا در هر عالم خاک آید و این سر بر
س می کشد که حضرت خداوندی آسمان در هر چه درویشی بنا بر او زود
که خلق المصلحت و الاصل فیما الهی الله فیما الهی الله فیما الهی الله فیما الهی الله فیما الهی
با الهی عالم کبری بود احوال آدم را که عالم صغری بود می آید و الهی کمال او کرد و در صفت
خلقت سیدی از آن دشت تا می آید که آدمی را حضرت عزت حضرت
هرت که هیچ یک از موجودات نیست مگر اینکه در خلقت آدمی کجاست سیدک
سری تعبیه افاد که آنش بیع آن سر بود و این خود هنوز در صفت قالی است

که عالم صغری است نسبت با عالم کبری ایجا که خفاص روح است بخت که بخت
 صیه دنیا روحی با آنکه دنیا در وقت زهره در آنست عالم صغری بود نسبت با آنست
 عالم روح بزرگتره نسبت با آنست باشد و چون مرد روح بود روح است نسبت بکمال
 خود حسند که داند در سعادت و دولت سائر فرق ایشان گفته اند از ذکر این بر آوردند
 کندن میان مرد در دانه نخستین نظر سس شمار تویی چون را با بازی مدار
 و صلی الله علی محمد و آله سلم فصل پنجم در بیان روح و عالم قال الله
 فاذا نسوته و نحت فیه من روحی ففعله ساجدین و قال النبی
 ان خلق احدکم یخ فی بطن امه اربعین لویما تم یكون علقته مثل ذلك
 ثم یكون مضغته مثل ذلك ثم یسف الله الملائکة بالربع کلمات قال رسول
 کتب رزقه و عله و احله سقنا ثم بعد اتم یفرق روح و ان احدکم
 لیسئل بعلم اهل الجنة حتی ما یكون عنده و منها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
 و یفحتم لیسئل اهل الجنة قد حلها حدیث متفق علی حقه بدلیکه چون روحی
 در عالم کمال رسیده خداوند تعالی جانکه در تحیر طنت آدم کس احوال اندازه بود بجا آورد
 در جوش مباشران بود در وقت تعلق روح قالی مجلس اجماع شش بعد او در مجلس
 سبع روح قیام نمود در اینجا اشرفی لطف و شفوقی شرفست که روح را در حالت
 نرفته نموده حاشی بر سینه او را از اعلی طربت عالم ارواح ببل در کات عالم جسم
 است قوی بعد دوست و دوست بسیار اند بنا به که در آن منزل و هر بل بدست و شرف منزل
 در از آن مجلس سنده و از آنسی که در حضرت یافته است محروم مانده که راه از آن بسیار در راه
 از در میان حوسه و در سنان غیور چون از آنجا مابا او بود که ارد که ذوق انس با او کام
 او بود و با او در سب تمام سب دوست دشمن نبند شود و دیگر آنکه روح را در سینه بر آید
 روح و جسم را یکی و مکتوبه که در سینه او بود در عالم ارواح از آنجا که در سینه او بود
 تا از دور که از آنجا که در سینه او بود در عالم ارواح از آنجا که در سینه او بود

فران و ذوات کس الاطلاع نرا اولام ما استند تم خلق السموات و الارض
 جلوت نند اولام من و انم که جهنما و ام و کجا نند اولام و چون نند اولام من و انم که هر یک
 بر یابد گرفت در جمله عقابات لیسئل در سینه روح جسم تا جمله روحی عرضند کم و از فران و ذوات
 ایجا او را در آن عالم بکار خود استند بدو هم آنچه دیگر آید بوقت حیات و بخت او را
 در این تمام بکار شود بکار هم و طسمان که از هر نظر اعتبار درین راه است آید تا هر مدعی مگر آن
 بدین حضرت تا اقله رسد با او نام و سنده کسای آن روز عرضند که ما وقت در حقیقت
 راه بر سنان کرده و از مصالح و معاشد راه او را با حیرت و فکر آنکه چون روح را بکلیت
 میسر است و لایق می شمس و سیرت تا او آرد انی جا علی و الاصل حلیفه
 در جهان انداخته ام جمله دست دشمن کشنا و بجان منظر قدوم او مانده اند او را
 با غر از تمام باید فرستاد مقربان حضرت خداوندی را از خود با هم که چون او بخت حیات
 بنشیند جمله مش بخت او سنده گفته باید که از اعزاز او آید که با روی سینه با کلاز
 از حساب کبره کس روح باک را بعد از آن که خدین هر ارسال در ضلوعه خطیره
 قدس اربعیات بر آورده بود در تمام بی و سبکل منظر نظر عیانت بوده و او است
 خلافت پسر ایلد در سبک سبک از قدر او بدست و شرف کس گرفته که تا سبک
 و حلیفه ما در عمری در حضرت با فضا و سبک رسوم جهانداری با سوز و طربت
 سبک خلافت تمام در کس حاشی و بخت فیه سوار کرده سبک
 هم عمل دیده در کس هم عشق فریده در سبک سبک کس کردن کس
 شب طره پر سبک و با حلیفه اصابت یاد من روحی بر حلیفه ماکت او جان
 و شمس عبود و او نند در منزل فقر حله ای زنده خلاصه و این و در حیات تمام
 در مملکت دروان کرده و او را از مملکت اصابت بخت فالت خلافت سبک
 در حال حلیفه طاعتی از کس در و در سبک سبک او سبک در آمدند که سبک
 الملائکه کلایتم اجمعون بجزیل باران در گاه با حاشی سبک سبک

نماز در حله ملک و ملک را کس برین در کجا بخیل بصف کرده چه هستند تا بلند نامیده
سیاست کنند و کل را بر آورده اند تا در ملک ملکوت کی در کوم محالیت این خلقت سیار
زرد آن نور بسیار کلیم را که وقتی بقول بی اجازت در زید بقیال آدم رفته بودیم حصار
در حالک خلافت او برگشته و چه هسته مادر خوانده دل آدم نشی زنده می شد او را
از وی برگرفته و پیش سادت برگشته تا بوقت سحر در حله ملک سجده کردند او سوت کرد
زیرا که سر سادات برگشته که بی کسوری در کار خانه غیبی نموده در دست او
که چون از وقت خلایق را بر عرض عهده که گشته نوزی از انوار خداوند
تا در کمال بخیل کند جمله خلایق خو امند که سجده کنند بر کس که در دنیا حق را
سجده برده است سجده در دنیا و آنجا که سجده او و دنیا و بنان بوده اند سجده نموانند
کرد زیرا که ایشان کس سادت ان دور برسته بودند که سجده حق کردند اما ان
رئس را امر در بخت طاهر نتوان دید بر کس باطن کشا که بود به بند لایم در بند
آن شود که بر عرض نوبه و استغفار کسله و اگر امر در کسله بجهان کسله و غفلت کرد
او را بسیار قیامت بر آوردند اذا الاعلان فی اعناقهم و انما ظاهروا کس
بر کس از نور برگشته که از سان جمله ملک استاخی از وی اجازت در کار خانه غیب
در وقت مخالفت زمان ملک خلایق استاخی الا ان یذکرکم لکم کرد
لا جرم چون قهر بر سر برگشته با سجده آدم سوخت کرد که الا ایس ابی و ایس ایس
جانان بندارند که با او بکنار در وقت سجده بود علی صورت آن وقت سجده بود
که بیات نمره بود اجابت با او بکنار که بیات نمره استمان روز در کس سادت
همس قیاد که از دست اجب الکر در وی اجازت در کار خانه غیب رفت چون
سوزن آمد بکنار کرد گفت خلق بحق فالایمالک بحکم بزرگی خود و کس کس
خجارت در خطبه حق لکنش بر روز کار بر در وقت نمره آن انما بکنار آه
بر وقت سجده لا جرم هم بد آن کس سعادت بد از کس برگشته که وقت

عکس

تکلیک لغتی الی نوع اللذت در برین از تمام الساعه است بگوشتند بلکه
تا ابد الاما و ازین کس فرود کردند تا بعد ازین در حله ملک کس نمره نذر کرد که
قدم بر این می نهد و هر کس بقیال آدم کند درین ملک او را هم با او در ملک
گشند و برین برگشته لاسلامه ان کس هم مثلک و یمن شعک ستم آخر از
که چون روح بقیال آدم در آمد در حال کرد کلک خاک برین برگشته خانه تر طیار
و با حشمت بیات بنا و آن چهار اصل متضاد نهادند و است که از انجا می شد خانه
تنگ و تاریک دید خدین نمره از اجزات و بودیات از حیات عیارت و تعب ان
و انوای بسیار شیر و نوز و ملک و فرس و خاک و از انواع بسیار بود که در کس و است
و شتر و حله حیوانات میگردد مگر می آمدند هر یک بود و حله بر روز و از هر یک
زخمی میزدند و لوجی ایندی میسکودند و کس صفت عزیز دشمنی آغاز نهاد و چون
کرت در وی می افتاد روح پاک که خدین نمره ارسال در جو از قربت العاکر
بصد نمره از بر کس یافته بود از ان و شتهای نیک سوخت کشت قدر است
حضرت که تا این عت بنده است بیست نعمت وصال را که همسته متفرق ان
و ذوق ان نمی نیست و حق ان می شناخت شناخت کس در حق در حاش
مشغله شد دو در هر کس بر آمد ملک شمس و کس و کس در کس
امر زخم غری و فرقت بار ای کس ایام ترا بر دست جهان بر سر روزیم و کس
در حال از ان وقت ایشان برگشت و چون تا هم بدان راه باز کرد شعر
عزم دست کشت که از کجا که حله خود آمدن چه بود که با کس با د خون
کس که باز کرد در کس طلب کرد با بر شنده که او با داده بر خیز بود پس از
آمده بود بر کس بیست نیک گشته دل بشد با او بقیه تا از نو کس در کس
قبض بر کس شوی شد آهی سر در بر شند کس تا از نمره این آه و رسانیم
بچاران آه بیام دعا و او بر آمد در حال عطف بر او نهاد که در وی سید

دیده که شود فراخی عالم صورت برید روشن آفتاب شده که در کونست احمد خطیب
 غرت در رسیده که بر خلقت آنک ذوق خطا بخش رسیده اندک سکونش در وی
 آمد هر وقت که از ذوق زینت و آس حق برانده شدن و فراخی نصفا اروح بود
 که در وسطه یافته بود ما در وی کجاستی نهی است کند و با سبب کل رضود پاره کند
 شعر آن سبب میگوید که پیش چشمش و شش کشتن قرض می رسد همانکه اطفال را بر کف
 و او از زنگنه نقل رسوه شوال کنند آدم را حمله ملائکه و مجوسه و در ذوق با سببها
 و بر بر کردن و در او اسما نهان کردن و این قصه معروف است که گفته اند شوال مسکون
 تا باشد که قدری غایب است انسان او کمال حضرت کسین برود و چندی دیگر کسین برود
 و آن وقت از وی زایل شود او زبان خجالت گفت با تا بر کشد و اینست که برود
 مهت زدل و جنت از دیده کز آن کس می بخوی می میرد و در سحران و سبب
 خطای رسیده که ای آدم و بهشت کلاوی شن و حکایت سحرآمیز سحر و سحر است
 انسی که ای آدم اشکن ایت و ذوق جنت و کلا متها رعدا
 سخت سینه ما هر چند که میگفته است که دم از نوحه او آید یا با کس شفا داند
 از هر دو کس که آید در روزی تو بگذرد کجا دایم چون وقت آدم رسید
 کم نشد و با کس سکوت هم از نفس او حوا را سازند و کلا را او نهادند
 چنان خوشی پس کرد و حقیقت آنها در قصه است که ایها آدم چون در حال اول
 بر تو حال حق آید ترش همه حوا ظاهر شد که کل جیل از حال آید ذوق ان حال
 باز یافت گفت ای کل تو زوی ایها آدم و ای تو ز ما من بجای ما
 و ای سخت سینه کار هر دم می مکانه می سسای ما زوی ان وقت است
 لب هدی بازی در آید چند آنکه ذوق ان معالجه باز یافت صفت توت غاشه
 که کامل ترین صفت است حوا ایند و بر کتبی حجاب از ان خیزد و کوی صفت

او سکیت
 م

بخوش خوردن و خوش خلقی غلبه گرفت و چون آید از حضرت فصیحان زبونت
 آنکه از لذات و شهوات خود اندیشی آدمی ذوق می یابد با آن انس میگردد و بعد از آن
 حق از وی می کشد و خداوند آن را می آید آدم را تا بهشت و لذات که حول است
 شرح در آید که ولا یقر با هذه الشجرة العلیس او ملک بهشت است
 که هبل از آنک علی شجرة الخلد و ملک لا یسلی تا ظهور بهشت ملک آن
 بر رضای حق بر کردیم بهشت شیطان از غایت قرص زمان رحمت بگذاشت
 در حال حضرت حق خیر آورد که ای آدم ترانه از بهشت است و مراغ حوی
 آفریده ام انخستم انما خلقناکم عبداً و انکم لنا لا توجعون
 خوف است که از خیرم دور است در بهشت که شتم و عجب فرود که شتم تا در جنس آدمی
 کردی و خیر ما خول است و اینست که فی ذلک انزلنا من السماء ماء فیرسب و انزلنا من السماء
 روزی تمام بگذارم بکاره ما از او نشانی و کلامی به یکدیگر می شنود که در لطیف
 ما یاد داری که ای آدمی که همیشه در وفا بود کارش همیشه رضای ما بود
 بیکانه چنان شد که نمی دانم کس کور در بهشتش بود ای آدم از بهشت برود
 ای خدا از وجد شو تا هر طوطا منها جمعا ای تاج از سر آدم خردای حله
 ازین او دور شو ای حوا ایشت آدم را برین دور و به زمین که بعضی
 آدم ز به نغمی این صفت شک طاعت شدت شک منم روزی حوا درین
 آدم را بر زمین طاعت غیبت می بریم صفت او از کس است ایها آدم
 شعر این کوی بهشت میدان ملک دین راه معاصران بازنده پاک مردی
 قلند می دهن پاک تا بر که در عیار و نراناک چون آدم را در بهشت
 در دانه او بار و پیوند خود کرده سره عینش نه صفت نه ماری شکل دردی
 طرفه غمی خوش کاری چون برین قاعده اونی چند بر کرد است ز بار کسین

در اینجا از این
 در اینجا از این
 در اینجا از این

هم با سر در اول آمد با مقلوب غیب تجلیه ایچین خوشی در نیت شعب
تخته عشق در چشم باز در نویسی ای کجا و تخته ناز تا بر شهادت علی خورشید
روزی خند با زانویناز دیگر باره کلمه در در انداخت دنیا طلبنا اغار
کنند ای آدم بجای برین جو باز مان زنده معشوقه از فرمودت منم گفت خداوند
بر الهی کردانی می بایست تا قدر الطاف تو بدانی حق خداوندی کوشام دلم که هم
فانی اند باقی نوی همه عاقلانند قادر نوی همه در مانده اند ز مالرس نوی از خطای
باز ای که از آنچه بودنی از دنیا در نا کمون بودی اکنون باکی آئی که بوقت حجت
جان جهان سگر که بوقت اشقی چون شی مصی میی در استانی اولد دنیا
بفرمود تا بعد از آن وعصی آدم زنده شدی ان الله اختطفی ادر
بعالم بر آید در بهر شتم احتیاه و هسونه در طلع ملکوت افا و الهه
کونا کون صود آدم را در خلافت برورش میدم و بقره حجت او درین استلام
سکال من رب ندیم ان السلاک موکل بالاینها و الایها فالاستی
ما وصلی الله علیه و آله وسلم
و آنکه است بر صلوات بر کعبه تعالی ان کلمه غیبی و صابری
تعلیمو اما بین فصل در میان خیم روح آن را تعلق ناکه اوقات ان
قال الله تعالی و العصران الا ان فی حجب الال الذین امنوا و عملوا
الصالحات و قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله سعت الع
حجاب من نور و طلیه بد آنکه خون روح انسان را از وقت و جوارح
بنا فاک و طلیت ایشان غنچه و حجت برای دنیا تعلق میی خسته رحمتی عالم
ملک ملکوت عنور دادند و از عالم آنچه زنده و خلاصه ان عالم بود با او یار کرد
و باقی آنچه مملکت از عالم با در آن نفس بود بهر شیئی با شمس نظر بود و بعضی
که از هر حدیث منافع و دفع مضرات که روح انسان مجبور است که خند

مشق در بیان سلسله ایچین و او
عشق در بیان سلسله ایچین و او

منافع

منافع کبذ و دفع مضرات پس از عبور او بر خندن نهر ارواحم تخلیث روح خورشید تا آنکه که
بنای بر موت امتداد نهر ارجاب نور از طهارت بر آمده بود چه بکس او هر قدر عالم
اگر چه سبب کمال ادب بود حال آنکه در آنجا نشد تا بوسیله آن محبت از طهارت
ملکوت حقیقی همه حال صدقت و ذوق محافظه حق و خوف قربت مجموع ماند و از آل
علین قربت سبیل باطنی تسبیح افتاد شعر آسوده مردم با تو ملک سبب بر طوس
با تو زمانه مگر است تمنا علی ستم کسود و دنیا حدیث کتب المسکت
نما اضاء القهقرفق فینا و ای نعیم لا یکن الدهر و بدین از خنده صبر کردی
قال یعلق گرفت آن روح پاک که خندن نهر رسالت در خلوت حقیقی در سطر شرف
باقی بود خندان محب بود آورد که تعلق ان دو لها فراموش کرد سنوا الله فیهم
و امروز هر چند بر آید از ان عالم هیچ یادش نماند اگر نه نشوین محب بودی جنبه در اکون
کار شدی و آن آریس که بافته بود بدین حجت بدل کردی و جان صحت نماند و نداد
لو لا مغارة الاحباب ما وجدت لهی المنا بالالی اربوا حنا سلا نام ان
مشق از این بود که اول از حضرت بافته بود کلمه اندر شیئی الا انما انما
انفس فی تعالی چون از زبان صافی انسان خرم شده او را نام انسان معونه هیکل
ان علی الا ان حین من الدهر فمکن شامد کورا بعین در خطا رفتن
و بدین عالم نه پیوسته بود گفت خلقنا الا انسان فی احسن تویم نفع در عالم از روح
و چون بدین عالم سوخت و آن اس را فراموش کرد نام دیگرش ضارب فراموش کار در راه
و چون خطا گشته بدین نفس خدایه که با انما الکیس یعنی ای فراموش کار
تا بیکه از ایمان شمس با یاد آید و کلمه اندر شیئی الناس ناسنا لانه ناسی از جان فرمود
عده الصلوة و السلام و دیگر هم با نام الله یعنی آنها را که بر روی دنیا مشغول اند
با دستان ده از روی نماند خدا که در جو حضرت و تمام قرب خود میسند که با دل
و محبت در پیشان بچیند دیگر مار و قصه همان اصل و وطن صفت کند و علقه
تبد کردن لعلم بر جیغون الرحمت ان وطن در دل بچند عینی ایست

که تحت الموطن خیر الایمان و اگر آن تحت نخند و طلب رحمت کند و در این جهان
بند و نشان آن است و لکنه اخلاقی که من و ایتمع هوسه نمک کحل
الکلب هرگز در حق ما ند و در درخت از حوضی نماید در حشران ابروی عانه
و القصان الاقسان ایچی خستد مانده و خلاص از حشران و حشران امان و خلاص
برقانون شرع تواند بود که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات جانگوش آن نماید
در مقام خویش آن شاهانند و چون طفل در وجود می آید ابتدا امور حسی می بیند
است و در عهد تربیت خیر است ذوق حس حضرت با او نایب در حال که از مادر
صد استعداده از معارف آن عالم می گیرد و بیعت که ذوق غلبه کند فرما در این بر اول
دل بخورد و همان بهجور از زبان حال نا حضرت ذوالکمال میگوید آن دل که در کودکی
فرعشق تو با ناله زار است هنوز ان اس دل بر سر کباب میوز و ان آرد دیگر
بر خطه از طبع را سخن می گویند نظر حس او و هوش آید طبع او استوار میسند و می بیند
تا او ذوق آن عالم را میوش میسند و با آن عالم اس میگرد دیگر باره چون فرزند او در
چون سبل مندرستان در خواب به بند بار دیگر سر کرده زاری بار شود و با می
آید شب و باز ذوق اندر غم نیست نیم با سر کرده که حشم را حوست چون دم از سر زدن اولک
سختی است که باره طبع را که مادر بهر باستان در دمان طفل بهند ذوق شرکام آرد
تبدیل باشد آن میگرد و اس صل را میوش میسند تا تجد ملافت رسدن کار او را
که در شب تمام محوش و فراموش کرد عالم غیب و از جانب که که هر خبر با نزل کرد
برورش مانده و مصاحبه خوش قیام تواند نمود و جمال حس او شویرسد ذوقش باید حوش
نام کند و بچه آدمی که کمال بحال فروردند و در باز کمال تجد ملوع رسد و قدری باید
تا مصاحبه خوش قیام تواند نمود بهر آن که آن عالم را آن عالم را میوش ذوق آن شرک
و بار ذوق آن عالم بر جان او است تا از عالم شناسند و ذوقی از این عالم شناسند
الیا فرود کار در از تا سدرج ذوقی از عالم علوی باز کند و ذوقی از عالم حسی
و ذوقی از عالم غیبی را میوش کند و ذوق حس را حسی باز یابد لکنه مات تحت عالم

که در عالم دور غیب نهادی نشود و نام زاید آن کند و بکمال خویش رسد چون از عالم
بکمال فراموش بود آید بی خسته مگر در جذبت مع و ذوق نصرات نمند که هیچ صورتی از سلطان
به آن نرسد اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندانند یک جهت آن عالم باشند
حکلی تحت بر مصاحبه خوش صرف کنند و بهوش تمام باستفاده لذات حسی مشغول شوند
روز بروز حس نمایند و بکمال خود رسد غرض آنکه از این استغناء تا ملک و مملکت از او
حس کند میگوید و تقابل آن سن خلق میگرد و لذت حس را در خیال استعمال میسند
بیش که از او حس میسند و جمله بوجوب حجب و غلبت ترس سبب و آن ذوق از عالم
غیب میگرد تا از آن عالم بکمال بی خبر شود و گاه بود که به آخر خبر رسد که تو در
عالمی دیگر بوده قبول میسند و در آن آمان سازد اما طایفه را که منظور آن نظر نیست اند
اشنان است که حضرت عزت یافت تواند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود برسند
که ذوقی در عالم دیگر بود و لکن چون محرم صلاقی القول میگرد اثر تو صدق آن محرم
و اثر آن اثر میگرد میسند بر در دست در کون مگر او بر زوار که هر دو هم ولایتی اند
باید که بهر استیسانه اثر آن موافقت بهد است در حال جمله از آن که در جمله کجا
از آن اس خبری باقی است تخم است بر روز و ایمان تواند آورد و بجهت از آن
از این منقطع شد نیست و در دل او با عالم غیب کمال رسیده عیان گشت
سواء علیهم و اندر هم آیم لم ندر هم الا یؤمنون حتم الله علی قلوبهم و
بعیونهم و علی ابصارهم غشاوة و فیهم سداد کمال شد که حق تعالی حجاب از ایشان نظر
راش را میگرد تا آن جمله تعاقب که عبود کرده اند از او حاشا باز رسد و گاه
بود که ذوق تعالی روح بهایب نفس را از سلطان محظوظ دارنده اظهار قدرت و استی
حقت را تا آن از مقام اول که در تربیت تعالی بر حکلی موجود است میسند تا بهایب
به رسیدن در رحم مادر سوس در آن عالم آید جمله بر خاطر آرد بعضی رسد بود
حکما که حس میگرد کوی در عینه در عینا نور حکایت گردن که شرح می نمودن ا

در یافته بود که او فرمود چرا بر باد است که از عالم قرب حق بر عالم اعم در دوح
بر آسمانها حکایت کردند بهر آسمان که رسیدم اصل آن آسمان بر من نرسیدند گفتند دیگر بار
بجایه از از مقام قرب عالم بعدتر شدند و از عالم اعم می آید و از در آن
حظایر نفس بتکلیفای زندان آسمان دنیا می رسند بر آن تا ستمها محو شوند و در
می بخورند خطاب حضرت پیش از رسیدن که صندار بر سر سلمان او را از عالم اعم از او
از وقت لغز خداوندی که در صورت عمر او در آن جهان از کلمات بر سر او می آید
آب در پیوستی بر زنی کشند او را بهتر از آنکه صندار بر سر او در حضور نفس می آید
توجه هم می شود است شما سر در زیر کلمه کل قرب عالم اعم فرعون کشند و کما صندار
من من بار که در آید که آلی اعم فالاعلیون و صلی الله علیه و آله محمد و آله
فصل در بیان حکمت خلق روح تعالی و فوائد آن
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الا انس الا ليعبدون ان لم يعرفون
وقال النبي صلى الله عليه و آله الدنيا مزرعة الآخرة و ان الله جود بغير حساب
سائیل آن داده اند که معنی از انواع حیوان و شمار در وی اندازند و بر آن
کلی را صندار بر در آن کشتل جبهه سبع سنابل سر کل سنبله مائة حبة
و ان الله ايضا عفو لمن نشاء صفت دمار استخوان را کشیده اند که ترغیب است
بسیار و آن اعمال صالحه در وی اندازند تا فردا اهل را دره با صندار بر در آن
و دیگر الحنة بغير انشاها الي سبعائة ضعف و شد که نیت اول حسرت و از
که انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب فحسن غیر فالان
استعداد آن داده اند که چون تخم روغن و بدست و نیت خیر است و در
در وی اندازند و با عنایت و تقابل روغن در دهه از آن نیت است و در
جبهه آن سردارند که در روغن و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
الا به ان مقدار که فرمود اعددت لجا و القاصحین فالاعلیون رات کلا اذن

صفت و لا یتخط علی قلب شیء و چنانکه از بهر زحمت تخم دنیوی تا بحال نرسد
جبهه آن است لالت و ادوات مختلف می آید چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از آن
آب انقیاب می آید برای برپوشن تخم و مو که بسبب اعتدال کرد و بسیار است و در آن
و دیگر آلات است چون تخم که کج اندازد و تخم کما و که جهت به آن کشند و آن
در همان که کلت حواش است و دو و در آن که در آن است که این آلات است که
بار آن اشیا صاف اهل سار باشد که بر کار بند تا آنها کجا رود و معلوم نماند
و قصبات و قبال مطبخی در کشند کان و نافذ کان و بوند کان و دوزند کان و بنهار خلیج
که بر کار بندند تا آنها کجا رود و معلوم نماند بود چون اسپان و خطاب در آن
تجار و ستوران و ستور بانان و چنانچه از طایفه راضی دیگر خلق باید نصیب او تمام
و آنکه با دشت علی عدل بسبب باید نرسد میان خلق نگاه دارد و در هر نقطه اول او بکشد
از ضعفها و صاف و صافی رعایا باشد تا هر کس زمین و زحمت کجا روغن مشغول نماند
بود و چون نظر کنی بر هر دست در دنیا از اطلاق تخم و آسمان زمین ماه اجناس صندار
منفرد و ملکات و نباتات و حیوانات ملک جنس و اسب و صانع و محمد و تجار و علما
و اعصاب و ملوک و ذر را و اعوان و اجبا و جمله در کار می باید تا نکت تخم دنیوی کارند و در
دوره بر دارند کسی کجا که زحمت تخم روغن است که از اینها در زمین روحی
بیران آید و بدست و نیت و نیت بین روحی در زمین فالان است می اندازند
در بر و در آن تخم تا بحال نرسد و آن تمام معرفت است نیکو تاج لالت و در آن
و نبات کجا باید تا مقصود حصول موند و پس چون حکمت نظر کنی دنیا و زحمت نیت
و نیت دوزخ و نیت در میان آنهاست جمله در بر و در آن تخم کجا می باید تا نیت
کمال رسد چنانکه فرمود و ما خلقت الجن و الا انس الا ليعبدون ان لم يعرفون
بس اذ ان ارحم در عالم ارواح از جوار و قرب حق ذوق می یافت و معرفت مساب
ان عالم است و از ملکات و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
انها صایب از خلق غالب و بر و در آن نیت نیت زیرا که این آلات داد و در آن

و اینه اولی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل می باشد که در غیر نفس اول بر غیر
و دیگر مدركات باطن از قوای بشیریه غیران و چون پوست حلقه نه ظاهری از صبح و بعد از
و ذوق نفس بر او در عالم غیب توری او صادر است که بدان هر یک حکایت آن
از عقل مناسب این معنی بر خود را بری است اما در مدركات غیبی همانا اول که در آن کلمات
و جزویات هر دو عالم کسب می نماید اینجا حاصل می شود در حقیقت معرفت حقیقی توسط آن
و اولت خبر است یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات صفات خداوندی است چنانکه از
فما حقیقت ان اعرف و معرفت به سه نوع است معرفت عقلی معرفت نظری و معرفت نمود
اما معرفت عقلی عوام خلق است و در آن کما هو حیوان و حدود و ترسا و کما و متحد و طبعی و طبیعی
و در آن شرکت در آنکه آنها در عقل ملکه مکر شریک اند و جمله بر وجود آن اتفاق دارند چنان
که است در صفات الوهیت است نه در ذات و حیوان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است
و لکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه در حق کما ستر باشد لکن سائلتم من خلقت
السجودات و الاکرام من لتقرین الله و انما که بت می رسند نه می مکشند و ما انصد هم
الا لیتقربونا الی الله زلفی و ان نوع معرفت نوعی است که است الا انها را که نظر
عقلی است می نموند بشیر ایان تا به موت اقرار کنند و با او امر و نواهی نوعی قیام نمایند
که تربیت تخم روح در این تا به موت می رسد شود و در معرفت عقلی مدركات حواس
ظاهره قوای باطنی نظر عقلی است تا حواس ظاهری بیجا محسوسات در مکر و تواری
باطنی نظر عقلی است که در حال حکم کند که امری مستوع را ضایع نماید و چون مستوع
در هر نوع از موجودات نظر میکند هر کانی قدرت و قوت کرداری صنعت از همه ممال
مکینه که چنین فعلی باید که از مادی حسی کل عالمی حسی حسی باقی بر هر صفتی و پس
هر که را نظر است بر عقل صافی تو و حجب کمتر در حقیقت و فکر شده است لالات او از انواع
مصنوعات بر بنات صانع زیادت تو و دلائل و بر این او بود و صفت واضح تر اما بدینکه
تعالی نه از برای این نوع معرفت فرستاده و نیز از این نوع ملک و ملک که است در اول
تفاوت بسیار یافته تا کار و طایفه و ملاحظه پس آن که در دار و بدین دارد

و چون اوله متعارض شود قبول کنی و اجتناب از این که از هر دو در صحت هر یک باشد
و حق باشد حاصل می شود از انشای صانع عالم بدلائل متعین خود زود پیش از عقلی تعالی
در معرفت حق در آن صفات بود که یکی با بر زود دلیل عقلی شوند ان در اول که در حق
می شنند که است بر حکم و حساب علی مکتب لکن این سخن کما یلعنه انجانی است اما
تا معاینه خبر هر دو عقلی بیان باز کنند آن ان مکتب که گویند اما پس را بانی که پیش از این
و این معرفت نظری خود عقلی است و ان خیال باشد که چون تخم روح در زمین است ترکان
شیرت بر او پیش طرفت باید بران وجه که شرح آن در فصل حکم روح در صفت است
این تا تمام نمیزی سید در غیر آن صفت که در حق بود ما ز آمد تفاوت آن در هر یکی که
در حق یافت شدی با خود و سایر در خیال تخم زود را که نگاه دارند از این سینه و در حق و ساق
در یک سکون و محکوم و زود را بودید اما یک تخم گشته باشند از تخم از آن پس معنی باز آید
در دست زود را بود یک شیخ در حق و معنی که تخم در اول نه است ما خود از اولی بسیار در
هر یک از آنها صفتی که در دیگر شده و در نوبت ذوقی صفتی که در غیر موجود بود از آن تخم
و این از خطی بود پس اکنون از آن نمره و شرحیم در این از خطی صفتی که در غیر موجود بود و در
سینه ان خطی که انحصار تزیید فی البصر و هم تخم را از سکون ان خطی که در
خوش آرد هم دست را خطی که از شایع ان عصاره در دویم بابی را خطی که از ان
سازد بسیار خود را من نویسد و صانع میسازد دیگر در ان است که در تخم بود اگر در تخم تعبیه بود
سین همچنین از تخم روح شجره تن بدید آمد و شبان شبان و صفات نفس بدید آمد و بر طرف دیگر
ش جانی از صفات دل بدید آمد و بر کما حواس ظاهری سید شد و جفا قوای ظاهری
آمد و سکون بر سکون و محکوم صفت سر دل آمد و زود را بود معرفت ظاهر شد پس
روح را در تمام مکرر الکات و ادراکات متشوع بود آمد که نمود از مدركات ظاهری و باطنی
ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شمع و ذوق نفس که حکم کل عالم نهادت که از ملک مخلوق است
اعداد ان بدنی حاسه ادراک توان کرد و بجز این حاسه ادراک ان کند ملکوت متعالی
و ان عالم غیب است با کثرت و است و مدارج آن و از ارجع مدركات باطنی ادراک کند
چون عقل اول و سایر حسی در حق و جفا ملکه حواس حکما نه ظاهری مکرر در مدركات دیگران

ویکه تصرف نتوان کرد چون مع در مطرت بود و مویست هوس بکجا نه باطن نیز مکن کجاست
 و یکی بقرص نتوان کرد چون در غمهاست دل و دل در غمهاست غمک نشد بر آن صفت که غم
 عمل است باقی هم بر نفس است طایفه که در غمهاست بر طاعت جولان کرده از غمهاست دل
 و دیگر است خبر نماند و صفت خود دل نماند هر چند نماند یا غمها را در غمهاست دل و برود
 در غم جولان نماند لا محاله را در غمهاست غمک نشد و زنده آمد خست اما صفت کجاست چون
 از در و انوار البیوت من ابوابها در آمدیم روح را برورش بر فانی شرح دهنای هر کجاست
 از کجاست است آنچه در ملک و ملک است از صفت هر عالم تونی هر کجاست ظاهر است
 از آن کجاست نماند تا جاکند در عالم غیب کلمات غیب بود اکنون عالم کلمات در غمهاست
 غیب و بهماست شود و هر روز از ذرات این عالمها که زهر صفت از صفات خداوند است
 و این از آیات حق در آن تعبیه است بناب حجاب از جبهه براند از جمال آیت حق و نظر او
 عرضه دهد و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد انما عتبه عالم انبیاست چنانکه خود
 بگوید تویی از هفتم ملکوت السموات و الارض و السمکون من المؤمنین انما
 ذات پاک حق را بفرست توان شناخت صفات الوهیت را یعنی العین مطالع توان کرد
 این از مقام است که آن بزرگ موزا به ما نظرت فی نبی الالوهیت الله فیکه و این
 مرتبه از کجاست نماند است و این مقام از کجاست شرف است در مرتبه تمام فواید است اما روح را بر این عالم
 تخم از برای این قدر نظر نیست که بنورش کوزه شعله از است است نورش تا دیده و پس بلکه
 فواید را که کامل است در حق تربیت از آن دانسته است از این شجره در کوزه میگذراند
 بر وجه غریب صفت رسانند بدان معرفت شهود است بر آن کجاست کلمات برای این شهود
 چنانکه زود و خلقت خلق لا عرف اما این سخن غیب را نفس است که مشاطه از اینها اولیا
 نقاب غیب از حصاره بر میزدند و مواز او در قباب غیب است و بهار عینت سوار
 داشته اند تا دیده نامحسوسان اختیار کمال جمال او شدند چشم زده بر اهل دنیا اهل کزدد
 العین حق آتش در زدن زکریا در کوش تا در بر و شمع فضول سوسن

آن روی

اندر روی جوی ماه را پیش از پیش تا دیده مرکب بر میزد کوش ماه را آن کلفت که در روی
 او دیده آمد سب آن بود که کجاست نمانی و دیده زده بر اهل نامل کشت صورت چون
 این دیده بود در پیش نور با پیش از روی او پیش کشد تا اگر در یک دیده جام طعمی کند سیر
 نظرش را به این چشم بر دارد لا محاله سلطنت با نماند اما مع نماند اما ماه را آفت از دیده دیده در
 رسید و نور شد مع از برای همان کشد که از نور شد که می نماید چشم تا نماند تا نماند
 که مع از نور غیب را بر روی کجاست می کشد و مع غیب را به دست بیان می کشد
 تا حال عرفان عیان شود از این آن بود که رجولت عبودیت در هر طایفه نماند مگر در
 و از تحت تحت در بعضی با زنی فاضل حسن منصور را خواهد بود که درین راه دعوی
 رجولت میکرد و حال است در تهر بنیاد می آمدی و یک نماند روی را بخار در کوزه و کجاست
 کشد بزرگ بود بر سید گفت و او را نام نبوی گفت تو مردی نهایی تهر روی سوسن در نماند
 تعداد یک نم مرد است و آن است و اگر از تهر او نبودی این نماند روی هم نبوده می کشد
 اگر ماه معرفت از آنکه غیب مردن آمد از چشم زخم کجاست نمانان این است که این
 انگشت نمانان کجاست نماند و اگر نور شد و صفت این مع غیب است از صفات الوهیت
 ظاهر شود فارغ است که آن دیده و در آن چون سیرخ در کس قاف غیب است بد است السلام
 عزیزا و سبوح و کابدا عینا غارت کشند و اگر سخن ذات غیب است القناع حسن است
 از ملامت انبیا بر سه اند چه آن اشرف است که بر طراوت لاف جوینت مردند
 کجاست اعراف رخت شده اند که و علی الاعراف رجال است سبحان الله
 مضوا و انقضوا کبری ان قوم خادمان بودند که آنرا از ایشان یکی نماند و اما
 معرفت شهودی معرفت خاص الحاضرت که خلاصه موهبت و زبده کلمات است
 در حافظین مع وجود است محبت نقطه از ازل و ابد است چنانکه
 این صفت درین معنی گوید آن دم که نبود بود من بودم و تو بر ما بر عین نبود
 و قایده معلق روح بطلب صفت این معرفت بود زیرا که ارواح شری را

چون ملائکه از صفات و برتبت بر عود داری می بود لکن از این سخن عزت خدایی
 نبر او بجای نوزانی که سطر بود که اگر در یک مجرای مکرر در حاکم اولی چون در کمال دفع
 الیکس مظهر بود فریاد بر آرد زنی که لود نوبت آنمکه که کجاست آنستوز
 از صفت بر نوزان و از جهت آنجا که صفت محل صفت الوهیت بر آید که صفت
 شود و سخن آن نوزان است و در مجازی ارواح صفت آن نوزان جاء الحق و صفت
 الباطل ان الباطل کان ذوقاً بر خواند بر حذر دارن معرفت گران بود این
 بر این است که نوع در غایت لطافت بر بر این عکس محال صفات الوهیت نیاید
 و ملائکه همچنین حیوانات را در کلمات همچنین حیوانات را در کلمات بحفانه
 عتق دل و سرور روح چنین داده اند که بر این ادراک انوار محال صفات الوهیت
 کنند پس حکمت الهیت و قدرت الهیت ان انصاف دایره که وقت طینت آدمی
 به قدرت در باطن آدم که کجاست خانه عیب بود دل بر صفت با و کسب در عا
 صفات و از امر شکوه حسد کشف نگردد در میان زحافه دل مصباح سازد
 که المصباح فی رجاویه و از امر گویند و سبکه سخن در آن مصباح کند که در عا
 که از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرفی عالم ملکوت بود و نه غرضی عالم ملک
 در زحافه دل گردد و سخن در غایت صفا نوزانی بود که نخواست تا صوب مصباح
 دهد و اگر هنوز نازد و نازد و نازد سبک کاد ز شهابی و کونم شمشید ناز
 از غایت نوزانیت روحی نوع زحافه دل کمال نوزانیت از حاشیه
 گانهها کوکب دینی رسیده که ان نوزانیت زحافه بر بر این نوزان شکوه
 اقبال نوزانیت که عبارت از ان نوزانیت عا که او ان نوزان شکوه را که قالب
 عکس نوزانیت زحافه بود قوای بشری که نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 شکوه

که عبادت و سبک بر این نوزان شکوه نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 شکوه بیرون آمد از ان نوزان شکوه نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 بر این است که بر این نوزان شکوه نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 را این مصباح بر این نوزان شکوه نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 محیط ذرات کانیات بود که الا آیه بیکله شیء محیط اما کونوز کنت کس
 چنانچه بود ظهور نوزان ناز را این مصباح با این نوزان شکوه نوزانیت که از ان نوزان شکوه نوزان
 روحی نوزانیت محمد قابل نوزانیت ناز شود مجموعت از ان نوزان شکوه نوزان
 عبارت از اینست حسد او را شکوه کرد و دل در زحافه بر او مصباح جز او بر این
 نوزان در او روحی نوزانیت ناز نوزان شکوه در ان نوزان شکوه نوزان
 صوابه علیه الصلوة علی من بعد من بعد که ان الله خلق آدم بحلی قلبه
 و حضرت خداوندی در میان شرح آن کل فرمود ان الله نور السموات و الارض
 مثل نوزان شکوه فیها مصباح ناز که فرمود نوزان علی نوزان شکوه نوزان
 لیون من نساء نوزان مصباح از نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 روح نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 اشارت نوزان شکوه مصباح بر شخصی صوابه نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 بر مصباح نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 دارد که عکس نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 در عا که عکس نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 و عوالات سبک نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 که در عا که عکس نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان
 زینها یعنی نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان

در عا که عکس نوزان شکوه نوزان من نساء نوزان نوزان شکوه نوزانیت علی نوزان شکوه نوزان

مصباح ان طایفه از تا روزانده مشفق است و شب ترا خیرت زیرا که آن خیرگی
 باشد که وقتی مصباح او بنور حق منور بوده است و او ذوق آن یافته تا حق
 منظر شود و در آخر و همه حق تعالی از ان طایفه که مصباح ایشان از ان نور
 محروم است این خیرند مگر او من کان متینا فاحیاه و جعلنا له نوراً
 مبشئ به فی القبر کمن مشکله فی الظلمات لیس بخارج منها است شرح
 معرفت شود و بر آن متراد که در خیر عبادت ممکن است رت نجد عرفنا عرفنا
 و جعلها قوت جعلها هر که بدان نور زنده است فهم کند در مابعد و برین متنبه بود که
 لبند من کان حیاً و هر که این نور مرده است از نور خیرت بدو فرود
 عرفی نتواند شود که آنکس لا یشع الموقد بس بداند از برای ان مصباح بود
 سبب تعلق روح بقلب و از ان تعلق بودی روح را از ان دورگات غمی و نهاد
 چهل نفسی تا بدان قلب کل صفات الوهیت کرد و در معرفت ذات و صفات خدا
 ذوق مصباحی باید که از حد احوال از نور است و ناریت مصباح خوانند که خیرند
 برجه گویند همه مجازی بود خیر حق است که قبسه دروغ است که به در بدو در
 تا ذوق معرفت منور در نور است و ناریت می شد ای شیخ بخیر چند بر خود خیر
 نوسوز دل را می بندی زقت میان سوز کربان ذی تا انچه ریش بر خود بسندی
 عجب برتین این همه و بیاد که ناگون بجا می باید تا روشن روح بذل وجود کند قبسه هم سنان
 این مصباح تا روح در مجازی بود خیر حق متبدل کند وجود ناریت حقیقی را که حق و حقیقی
 بود ظاهر مری گرداند که کیفیت حیا که روحش جان ناریت که وجود مجازی حقیقی کند
 نادم عشق روحش را که بنام سنان است که سر حقیقت محمود حقیقت کند که
 محققاننا حیث ان اعرف و این خواهد از تعلق روح بقلب کل صفات و تا ذات

ماک حق را بویست بشناسد صفات الوهیت کلک باز داند و هستی زبانی و دیدنی رسیدنی
 خیرت خیرت بودی بودی و با بودی و با بودی بودی شعر چون نذیر شی سلمانی را
 توجه ذاتی زبان فرغانه که اگر روح از تعلق قلب این دورگات صفت کفری و این
 آلات و ادوات و ارباب و استعداوت است نیاوردی از غمی و نهادی هرگز در خود
 معرفت ذات صفات عالم الغیب الهی تعالی متواضعی رسید همچون ملائکه صفت
 بذل خلقی متصرف بر صنایع دنیاست و خلافت حضرت قلب را استیصال
 اعبا یا راهت بودی و اسحاق اسکی حال صفا حق باقی و کس نرسد کس که انحصار
 نرسدی هرگز کوی تون نبودن ما کردیم در آینه طایفه ما کردیم ما را خوش بدین تبه کردیم
 کس که انکی نرسد که ما کردیم و صلی الله علی محمد و آله و سلم **فصل ششم**
 در بیان اجزای مایه علم الصلوة و السلام در پیشان قال الله تعالی اولم یکت اللذین
 هدی الله فیه دینهم اقتده وقال الذی صلی الله علیه و آله الاکتفاء قادة العلماء
 سادة بعد انکه خداوند تعالی هر طایفه عالم ملک ملکوت بر یکدیگر است بر سبب از روح
 روح و قال الذین ان طایفه را خان حکم نهاد و سبب است کرد از روح که سبب آمد
 و ملک تصرف نظر خوش بر چند ملک است از انها از بنو اندک شود زیرا که نهاد در رسید
 حجب از ان طایفه است است و کما سبب است شود روح هر که در زندان است برای الهی
 سبحان المؤمن و جنبه الکافر قرار گرفتی مسیح پادشاه که کسی زندان فرستد در زندان
 جان ببندد که زندانی باز تواند کرد ان طایفه اعظم بجز اوندی حقیقی نهاده بود پس را
 بران اطلاع نداده که ما استندیم خلق السموات و الارض و کل شئ
 انفسهم فتاح حقیقی او بود و متاع هر کس او بود که میا کید السموات و الارض
 یا او تواند که بند های طایفه بشناسد یا کسی که خفا است دیدن خداوند تعالی
 چون خیرت که نسل او در جهنم است اول او در خاک نیاخورد یا مادر او
 او که حرارا از برین در بیاض به اظهار قدرت را انکه در آفرین نسل ام

به بنایت خوش بادم و جو را که در دنیا جفت شدند که اثرشان زیند ان بر به می آورد
 همچنین چون خورشید که طلوع می نماید در روزهای تابان را از قیاسی قابل خلاصه
 در عالم قریب بازساند با فواید بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد در هر روز و قصر که را جمله
 حقایق بزرگ و در همه بدکان کشند و بطریقت مخصوص کرده نظری که در این سفر حاصل
 هر چه یافته ام جمله از ان یافته ام تمام سعادت در عالم ارواح باشد هر چند در مقام واصل
 روح تا اینجا نمره قبول و قرب بوسیله نیت حسنه ضابطه الصلوة بصلی فرموده ارواح
 جنود مجتهد در عهد اول ارواح را چون که با کمال صفت زینت در چهار صفت است
 در مقام اول و سطلی ارواح اینها بود علم السلام صفت دوم ارواح اولیا صفت سوم ارواح
 و صفت چهارم ارواح کاوان نسوان ارواح که در صفت اول بود در مقام اول و سطلی
 از نظر ما حقیقی حق تعالی بر درین شهت داده یافته بودند که علم کمالی عالم صورت اول
 و سطلی که حقایق توسط بهتشان علم کشودن در آموزند که اولی که است
 هدیه الله فیه هم اقتدیه یعنی انبار امن او ختم بخود و خودی و سطلی علم
 کشودن زوا که اینها در مقام اول و سطلی اینها انوار نظر یافته بودند قابل ان بودند
 که به صرف جذبات الوهیت از راه غیب در دلشان بگشایم و سطلی علم کشودن
 در بیستان الرحمن علم القرآن در شان آموزند اولی که است در عالم ارواح از رحمت
 الکتاب و الحکم و النور اما ان کسانی که ابتدا در عالم ارواح از رحمت
 ارواح اینها فیضان فضل یافته اند آموزی و سطلی راه حضرت است و سطلی
 رحمت و علم نباده ما نتواند کشودن سینه الله الحق قد خلقت من قبل
 و لن یجد لسته الله سید بلا الا انما کردی در کان انبا قیام باشد
 و داد و آن خدا صراطی مستقیم و لا یستغوا السبل المقفوت
 بکم عن سبیلک بشرط به بند صلح و سکون مایه خدمت بکاره کن

در بیستان شرع انما اول الف و سطلی با که مؤخت که هر روز از او امر کلیه
 از بنده ای انظم اعظم است چون کجی بر یک در مقام طوس قیام نمودی بنده از علم کشودن
 سستی از نجات الطاف حق از ان رایت جانست سید که ان نه سینه انبا قیام
 نجات الا فی حقها تعرض ان نجات او را او از نوای سعادت بر تندی که در
 شرح بر قانون سعادت نباده می آید قریب نیت صلح کشودن نفع نری از سائل ان
 عالم که از اینجا آمده قطع کرده می آید که لکن تقرب الی المتقون بمثل
 اذ انما اقتضت علمکم و چون برزخ داده قدم بصیق سنی الطاف ربوبیت
 در صورت حال محبت و سطلی قیام باشد که من تقرب الی سبب ان تقرب الی
 و از اعلا و من تقرب الی ذراعا تقرب الیه با عا و من اتانی عنی اقتد
 اقول که در در مقام سستی نبی مشوقه با اول قدرت سستی نبی چون معارف
 که بنده با علم خود انسانی بر کماله شریف نتوان کشود و حقیقت داند که نیت را صاحب
 شرع ساید و ان اینها اند علم الصلوة و التمس باقی خدود در کماله نیتان حضرت
 سستی گفته اند ان شاء الله ما معلوم کرد که چون حجت مغیره او سبب که حجت
 صلح شما هر در میان او بان و حجت نبوت محمد صلوات الله علیه قال الله
 ما کان محمدا با احدین رجالکم و لکن رسول الله و قائم النبیین
 و قال السی صلی الله علیه و آله فضلیت علی الانبیاء و جعلت الی الامم
 سجدوا و تراها طومرا و اوجلت لی العنایم و نصرت بالترغیب و اعطیت
 الشفاعة و جعلت لی الخلق كافة و حیم فی النبیین بل ما کنده حضرت خلقت
 ارغانت فی خلقت خواجه علیه الصلوة و السلام است از آدم را و سطلی منقطع میکند سبب انبا قیام
 با عالم نبوت و رسالت درست یگرداند که ما کان محمدا با احدین رجالکم و لکن رسول الله
 محمد را شما در عالم شما بود و لیکن رسول خدا و حاتم انبا بود همه را از نو او در سستی
 او را با سبب کل حجت استنباط آدم طویل محمد بود نه سبب او که محمد طویل آدم بر او صحت

سبب انبا قیام
 سبب انبا قیام
 سبب انبا قیام

ماطن بری که باز آرم بودیم کاندوم که بنزد آرم بودیم بی زحمت عین شیرین قافله کل اول
مشوقه و عاشق محرم بودیم اگر شهبازی بر دست شامی پر باز کند و در طلب صدی
پرواز در میان از بهر استراحتی بر کنار دیوار بر زنی نشیند باز ما شاه در آن سب
ملک پیر زن کرد در چند در میانه خون آواز طبل باز یا ضعیف بشنود و فو و بیک پرواز
بوست شب باز آید چنانکه این صیغف گوید با شمع زخت و می خود ما هشتم
بر و آینه سندان باز نمود و اول که از آن نفس باید برودا جوش باز می کشد با شمع
و در از و در که کار اصل را سازد و در آن نفس بر و اراده از شد خصوصا در جوی روح شنید
بر و از کمان شمشیر ما زانه خواص سلکت ممالی و اللدنا انما مثل کتل کتل را یک کراخ
بی تویم صانف قتل فاش زاج فی ظل شجیح ثم رکت و راح من از کجا و دنیا
از کجا من آیم که در مقام سوره هر چه در خانه غیب خواهد در کس مملکت مکتوب بود
حمله بر عرض کردن مکتوبه چشم بهشت بسع باز شد که از بغشی السدره مناعنی
منازع التصرف ما طغی مکتوبه و خود در آن قمارخانه کم زدم و پرواز کمان از دراز
عده بستان اصل او ادنی باز شده از ضعف مکتوبه بازی بودم بریده ز عالم راز
تا بگویم بر شمشیر لغز ایجا جویم کسی هم راز زمان در که در آرم بر درم با در شمشیر
خود را از اوزت و شمشیرت از روز بریدم که کس با من ایست در دست کردم لا جویم
که بجز در دست دارد شمشیر شود و شمشیر با تو ماند که کل حب و لب بقطع الا
حسبی و سبی و دیگر از این نامه فلا انساب منهم تو نمید و لا انشاء لوب
کوی اولت و خواتم در هر میدان من بودم اگر در فطرت اولی بود اول نوبت
که بجز فطرت بود آرم بودم که اول ما خلق الله نوری و الیوت بیامد
اول که بر که از صدق حال سر بر آورد من نام انا اول من نشیق عند الیوت
بوی شمشیر اگر در تمام سلامت خوبی اول کسی که در نه شمشیر در میان صفت را شمشیر
آنا اول سابع و شمشیر و اگر شمشیر روی و پای هر طوطی اول کسی که قدم بر تیر نامی هر طوطی

بنا اولت و خواتم در هر میدان من بودم اگر در فطرت اولی بود اول نوبت که بجز فطرت بود آرم بودم که اول ما خلق الله نوری و الیوت بیامد اول که بر که از صدق حال سر بر آورد من نام انا اول من نشیق عند الیوت بوی شمشیر اگر در تمام سلامت خوبی اول کسی که در نه شمشیر در میان صفت را شمشیر آنا اول سابع و شمشیر و اگر شمشیر روی و پای هر طوطی اول کسی که قدم بر تیر نامی هر طوطی

انا اول من یحوز الضراط و اگر صاحب منصفی صحت خواری اول کسی که بر شمشیر آرم بود
کسا سندی نام انا اول من نفض له اوقات الخنده اگر سر دوری عثمان نوبت شامان
مکری اول غامی صادق که دوات در حلقه حریق یا بدین نام انا اول من اقول انا مرا غم
جو آرم روی بر رویم که بکشم من کلمه حوس با او که من بی هست نام و اگر ما به بی بدیه
ارمانه او هم سر و کسایه منی به انکه ان ساینه من نام انکه شمشیر که خواص را ساینه نمود
رکت است زنی که از یک دفعه خواص اوقات بود اعاالی الله یا ذنبه و میرا حاکم
مشترک و اوقات را ساینه شد و از جوی دیگر خواص را ساینه نمود زیرا که خواص خود سینه بود
السلطان ظل الله چون سر و کار او معلق بودی اوقات نور بخش بودی خلق الهی از
بر تو نور او آرم و چون حضرت عزت آفادی ساینه ان حضرت بودی ما بر جوی که در حق
کرد در سینه ایت اگر کجی و لا نظرد الذین بدعواکم انهم بالعدوه و العشی
بریدون و نوحه و مروت که ما خود در سینه حاکم کجی و از خود مکتوبی مع الله
وقت الا کعبی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل جوی نه دویدم شمشیر نوبت
و ساینه او ساینه او قسند اموز جوقات مغرور شد کوسه بر بی کجا بخواهد
خواص علم الصلوة السلام اگر جوقات عالمان بود که برورد ایت عند رلی
بود نواله از خوان طبعی و سبیبی بخورد خوان تو ایت عند رلی خوان بود لا یام قلی
حاکم قریع تو اهل عالم از علم تو سبیل آدم طاقوس ملکه بر بیت خلیع قرمان مرید
چون بیضا عنی زکات از ما که در تو سبباعت الرحمه انما علم الصلوة السلام هر ملت
فانفسا لا کاروان امتی بودند تلك الرسل فضلنا نعظم اعلم بعضی همش روی
کلمت کند بوعصا بیرون نوبت اما خواص علم الصلوة السلام فافلسا لاری بود که اول از
کتم عدم قدم و بی نهاله و کاروان موجود شمشیر روی کرد و بصرای جو آورد سخن او
التابعون حتی وقت با شمشیر کاروان آه انکه شمشیر بودم دار شد که ختم بی النبی
زموذ فضل علی الانبیاء است مر بر این فضل و او پیش حیر اول انکه بر سعوی ا

سجدت بر سر سجده نماز در آن سجده کردن جای فکر و تأمل است که در وقت نوبت سجدت بر سر سجده
از بزرگتر سجده کند تا هر کجا که وقت نوبت نوبت نماز است سجده در وقت سجده باشد اینست
آن قدر طول موضوع لایق بود که بعد از یک سجده از کتب کتب نبوت و نبوت که در وقت نوبت
و در وقت نوبت سجدت و دیگر آنکه نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و اندک تا هر چه نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
که مال بخش کار فرما چون عیشت شدی حلال و پاک کردی و دیگر آنکه سجدت نوبت نوبت نوبت
بکلی خلاص نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
هر یک از اینها خندان بود که چون در مقابل خصم افتادند دفع خصم کردند و لکن چون در
افتادند او را نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
که در حال حویه و بهر کسی امت کند بعد از وفات معمری دیگر حجت افتاد که نوبت نوبت نوبت
و لکن چون نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
او بکمال قوتی بود که تصرف او جان نمود یافت که جمله زمین را اگر انقطاع نوبت
و نامنظور رخصی بود ما نظر الله الی الذین استخلفنا نفیضا لها فانه قد
و ما صد عباد الرحمن کرد پس که جعلت لی الاصل من سجده او خاک تیره را نوبت
آب ظهور رسانید که در آنها ظهور را و غنیمت بخش کار و مال حلال را که در وقت نوبت
الی القنایم و رایت شاعت بابت نوبت او داد که واعظت الساعه و خلق که
تا منصرف عالم خواهد آمد جمله را امت او کرد پس که و نعتت الی الخلق كافة و یکبار
حضرت از سطوات خوف صدمت عیب او مرتب کرد که و نصرت بالرعب
سینه شهر و جانکه در اول خطبه نوبت بر شما نهادم او بود که کفایت شما را دم
بنی الماء و الطین در جمله زمین هر سکه ختم نبوت بنام آورده که و ختم فی البقیه
از این وجهی که ختم نبوت بدو باشد پیش ازین بنام فصل دیگر شرح دادیم که خواهد هم تخم

سجده آورش بود همزه آن سجده و اینها شانه و برکت آن سجده بود شانه و برکت آن سجده
که نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
برون نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و گویند که در وقت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
که هر قوس خزان نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و اما نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و دیگر آنکه هر قوس نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
از آن وقت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و علی علیها الصلوه السلام معتبر بودند و شما ان را از معجزات نوا نوبت نوبت نوبت
بیرون رسانید با کونیند نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
یا کونیند نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
عده الصلوه السلام هم تواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزه است درین حال می بینم که جمله
نصحاء عت عم الخ عهده او تا امروز از مثل ان عا فرودند حاکمه و عوا و کون
قل ان جمیع الجن و الانس علی ان یا تو اعین هذا القرآن لایاتون
که تمیله و لو کان لغضم لبعض ظمیر او محکم فتواند مثل ان آوردن و نیز تصدیق
جهودان موسی ایمان هزارند و عیسی محمد موسی اینها ایمان هزارند و چون رسانان که
لعسی ایمان دارند دید که اینها خوانند و عیسی را فرزند خدا گویند و ثالث لافه گویند
تعالی عما یتوال الظالمون پس جهودان و رسانان را همچنانکه نبوت موسی عیسی و
معجزات ایشان تواتر معلوم شد و معجزه قرآن هنوز می بینند همچنانکه پیش از
ایمان آوردن می بایست که بدو ایمان آورند و لکن ایمان ایشان با نبیها خویشی است

فی الاخرة من المحاسن و اما از طرف حق بر آنکه مقصود از آفریدن موجودات
 و مقصود از وجود جهان معرفت بود آنچه حق تعالی در اوقات هر آنکه در این تعبیه است
 خداوند آفرین را از دین برخوردار نیست و در معرفت زیادت و هرگز از دین نیست
 معرفت انصاف و آنچه با کمال دین بودن در جهان مطلق محال آن تو است بودن یک شخص
 شجره تواند محمل شجره بودن نه یک شاخ از شاخ از شاخ از شاخ بر آید شجره برود میاید پس
 انسان در عالم کثرت هر نفس چون عضوی بر آن شاخ انسان و اعضا بر سر آن شاخ میاید
 علم الصلوة و التمسک بر نفس آن عضو است که در آن حوضه نفس محمل بود چنانچه در اول
 و حکم کسب و شش و غیر آن و هر علمه السلام از اینها بنیاد دل بود و در خلاصه وجود
 انسانست زیرا که دل آدمی محملی که نظیر از ارواح است جسمیت دارد دست از دل تنها
 دینی بر روی که بر غیر معرفت نتواند کرد بعد در حله اعضا است اما آنچه فرمودت از معرفت
 در دل میاید و در خوردن کمال از معرفت دل را بود اگر در اعضا بر سر را بنصبت بود و در
 بود در دل را حقیقی دیگر است که هیچ عضو نیست بلکه صورت دل را از خلاصه آن کل خسته
 و جان در از خلاصه عالم ارواح بر خسته چنانکه هر لطافت اجسام مغز و حرکت که بود
 بستند غذا از حیوانات خسته و هر هر لطافت حیوانات بود بستند و از آن صورت
 ساخته غذا آدمی ساخته و هر هر لطافت غذا بود بستند و از آن آدمی ساخته و هر
 لطافت تن بود بستند و از آن صورت دل ساخته و همچنین عالم ارواح اینها از لطافت
 ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود و آنچه لطافت روح بود بستند
 و از آن جان دل ساخته پس از خلاصه هر دو عالم ارواح و حیوانات که در لاف و مظهر معرفت دل
 از حیوان و هر کس فی علمه لایمان از انسان است محکم با کثرت حق میاید اول و دوم
 شایستگی معنی که اصعب منافات لادول و چون خواص علمه است در دل بود نفسانی
 و اینها در کسب و تحقیق فایده ای عیبها ما آدمی او نیست که بنیاد است فی علمه لایمان
 بود و شرف قرب و ادنی او را حاصل شد که در معرفت معنی که اصعب است پس چنانکه
 در معرفت جمله اعضا معنی دل اینها معنی در نبوت جمله اینها معنی از بیجا فرمود

در بیان حقایق باطنی

مشابه اعضا

لوکان موسی و عیسی حیالما و سعهما الا اتباعی اگر چه جمله اینها
 در دین پروری بر کار بودند اما کمال این را منظر عبادت بود و آنچه بود
 از کمال حکمت خداوند بی آنچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش اینها انداخت
 چون کدم تا نان شود بر دست چندین خلق که در کسب و سرکسی بر وضعیت خود
 میساید یکی کدم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر کند یکی نواله کند یکی نهن کند یکی در دست
 نان تمام بر دست او شود اما آن همه بر کاری بستند از عیب اقم با وقت عیسی
 صلوات الله علیه جمعین هر یک از اینها بر خمیر مایه دین و ستکاری دیگر میکردند
 اما نور تافته آتش محبت محمد را بود و علمه الصلوة و السلام چون آن نواله
 بر آورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بدست او دادند که اولی است
الذین هدی الله فهم بهم اقتل در نور محبت و نان دین
 است و سال نبوت کمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و انتم رضیتم
 عنی از نور محبت بر آورده و بر در در کان بعثت الی العالمین و الا سود
 نهاد تا کسکسان مخط زده علی فتره من الرسل در بهای آن جان
 و مال نزل میکنند که وجاهدوا انما موالکم و انفسکم فی سبیل الله و ان
 نان نخته دین که چندین هزار امت در از روی آن جان بدادند و صاحب
 و دلمان کشته خیر اقمه بدان مخطوط میشوند اگر چه اینها علمه الصلوة و السلام
 که بدین نان کار میکردند از آن عهد که کدم بود تا این غایت کسب
 نصیبه خویش بکار میزدند و قوم خویش را از آن عهد ادونه از هر تقاب
 حیوة اما سر طافه از آن میگردند که بر آن کار میکردند چون ابتدا

آدم بود علیه الصلوة در آن عهدین نان نبود کندم بود او کندی بخورد
و عصی آدم در آن پیش برودند آن چه سر بود از بهر آنکه آن کندم تا آن روز در
دقیقان و فرارغان ملائکه بود بود و در زمین هشت یکشنبه بود و برود
میدادند تا وقت آدم در پرورش بود تا حق تعالی آب کل آدم را در میان مک
و طایف پرورش میداد از بهر غذا و ملائکه کندم شسته بودند و پرورش میدادند
در هشت چون آدم تمام شد غذا او هم رسیده بود امتحانی بگردند تا او خود غذا
خوش باز خواهد شناخت کندی آدم درین هشت روز و سرجه خوشی خورد
و گردان درخت گرد او بفرمان گردان درخت میکشست تا نفس او بیخ طعام
انگیزفت و ملیش نمیدان می بود و محلی که اسب را تو و روزه جو از دور
نهند در می کا در پیش او کند که این میخورد و گرد تو و روزه جو که در او یکم ضرورت
کا میخورد و همگی سل و قصد او سوی جو باشد و او را با بند نهادند هشت تن
که بزینت جو شود تا آنکه اگر کسی بیاید بند او بردارد آدم را اگر چه بیست
در پیش نهاده بودند اما نسبت با آن بجز کندم آن همه کا بود و بنامند
و لا تقربا هده التخم بر بای دست تا ابلس تر بلیس ماید و گفت هل
آدلت علی شجرة الخلد و ملکت لایسلی آدم گفت من او را می شناسم
معلی تو حاجت نیست نه که من ملائکه ام تا چون تو ام معلی ماید من در بخت و علم
آدم کلاسماء کلها آموختم که آن درخت کندم است و از اجاره نام است
تو راست مینی که شجره الخلد بواسطه ملک ابدیت و لکن از سر دشمنی کردی
میگویی تا من خلاف فرمان کنم مرا اینع یا بند فرماست ابلس دست بکند
برد و برست سو کند و قاسم صفا انی کما لمن الناصحین یا بند فرمان
از پای آدم باز کشود و آدم از سلاب دل خویش بدو نکست کان بز که کسی

بکریابی

بکریابی و عظمت حق سو کند بروغ خورد هم از نیکو دلی چون نام خدای صفت خدای تعالی
شود و خدای رفیع شد من خدنا بالله الخدنا با خواست حق تعالی از آدم
نه از بهر کندم بود که آن خود از بهر او فریده بود اگر چه ملائکه می پروردند اما خدا خوار بود
آدم صلوات الرحمن علیه غذا خواندن بود و لکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلس
نذار و عصی آدم در جهان در دادند حق تعالی را در آن جنبها دیگر بود بهمان این ترغیب
مکنون غیب بود پس ملائکه بنده هستند نشانرا نظر در آن بود که چنین درختی چنین بنام است
تا می پرورم تا درختی برین لطیفی بنود که اراش است هشت از جلال اوقات این طفل
نار رسیده در آمد ولی فرامی کرد که دکانه شاخ آن شکست و خورد و ناچار گردید
بودیم که اشجعل فینا من یفقد هبها ان یفاد و ابحاطا بر کرد که آن کندم را اگر خوردی
مردانه شایستگی آن داشت که چون بگاشتندی درختی دیگر از نو بر آید می کشند
که چون بکاری درختی شود چون خوردی مردی شود و آن تبری بزرگ است فهم سرسخت
نمزد عرض کند تسبیح بر آدم از بهر آن بود که آن کندم دین تا عهد او در پرورش بود
و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را در آن دست کاری خویش می بایست
تا دیگر ابناء علیهم السلام هر کسی کاری خویش بنماید تا چون وقت بخش در آمد دست
استادی محمدی آید هر کسی را هم از آن قوت خویش می بایست ساحت در شکل عرف
و عادت گویند که هر که کل کند کل خورد و آدم که بر کندم کار کرد آن کندم خورد و دیگران
از گردن آرد خوردند و اینها که خیر کردند خیر خوردند تا آن حخته محمد و محمدیان خوردند
که از تو رحمت محمدی بر آمده بود پس آن نان دین که نخته نخت بود بر در دکان
و دعوت محمد نهاده و منادی در دادند که هر که آن نان دین نخته با تش نخت می بایست
تا بخورد و محبوب حضرت کرده در دکان محمد آید قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحبکم الله الاله تا اینا فرسل اندر آن نیز اگر خواهند که انسان نخته
شوند هم بدر آن دکان آید فدای قیامت که الناس بجا چون الی شفا صبی لکم
حقی آریم صلوات الله علیهم پس تربیت دین حق بطلاق انسان حاصل است و حاصل میشود

هر یک از اینها که عضوی بودند بر شخص انسانی و غیره باین دست کاری خوش بجا می نمودند
 تا آنکه آنکه علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود بدان دست کاری خوش نمودن
 بجا خوش رسید میخ تصرف هیچ مرتکبش زیرا که کمال اوست که کمال اوست که کمال اوست
 نیافته بود الا بعد خواب علیه السلام و هر زمانه که کمال افراشی نقصان بود که از یاد
 کمال نقصان و خواب علیه السلام از بی مسرف بود اما کمال الحزنات فان کل بدعه صلا له
 دن رصفت بسیارست بر منتهی را یکی از اینها می است تا بجا رساند خاک صفت
 آدم علیه السلام کمال رساند نوح علیه السلام صفت دعوت ابره صفت خلقت موسی
 صفت کمال و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت خردن و یونس صفت صدق
 و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت حکم و محیی صفت خوف و عیسی صفت رجا اما آنچه
 دره التاج و واسطه العقاب همه صفت محبت و این صفت را محمد علیه السلام کمال رساند از
 او دل شخص انسانی بود و محبت بر درون جز کار دل نیست دیگر عصا هر یک در دعوت دین
 بر روی بر کاری دیگران که کار دل محبت برود دست لاجرم خوابه صل علیه السلام صفت
 ابرو خاتم انبیا هر که را دین بجا می ماند و مرتبه مجبونی سر برنا بود او نه که اول
 آن کس که بخون الله الاله و چون دین او بجا آمد دنیا دیگر منسوخ گشت که هر کجا آید
 تیم خاک نتوان کرد خاک که شرح دادیم که در عهد دیگر انبیا گنیم وارد و جبرئیل است خورد
 اکنون که مان نخسته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه آن انبیا فردا جمله و در این جهان
 نهند و مان هم از ناله ما بردند که آدم و نوح و ابنه تحت لوای الوعد و کافران و از فرخ
 خود صلی خوابه علیه السلام هنوز بدن مان دما نوا می سیر نیست و که می بودند و لایحه و مگوید
 اناسیه ولد آدم و لایحه ان جمله شایسته سخت لطیف و لطیفه سخت طرفت یعنی گوی
 همه ناولی و سیادت و رایت داری و پیشوای حق بضیبه خلافت است از من که و ما اهل
 الارحمه للعالمین پس آن به تحمل نما خضر انبیا است که چون فر سروری و منتهی فایده سالاری
 و دلیل و شرفی از نه اما آنچه بضیبه نیست بی بضیبه است و کامرین درنا کافر و در ادب
 و مسمی من در بیستی است و تو انکی و فخر من در فخر است خاک فرمود الفخر محوی ان صفت من
 می میگوید **سحر** ما را نه خراسان نه عراقست مراد و زیارت و صل و فیه و واقعت مراد

با هیچ مراد و جفت نتوانم شد. طاقم زمرادها که طاقت مراد
 ای محمد این چه تر است که تعاضل بر روی و پیشوای انبیا نمیکنی
 بفقیر میکنی زیرا که راه بر عشق و محبت است و این راه
 به نیستی توان رفت و سروری و پیشوای و نبوت
 همه مستی است **رباعی** این آن راه است که خبر گنیم تو آن زد
 تا کم نشوی بر مردم توان زد. روزی صد هزار درسی بکشند
 کاندر طلب قصاص دم توان زد. جماعتی کفار کب و دهند
 خوابه سنگ ابتلاش گسند و خواست که بدعا دهند
 بدیشان نماید هم نوزب نخبانیده بود که خرسنگ
 خطاب کنس لک من الا مرستی در پایش خند
 عجب کار است مانواع ازین معانکه **سبح** زرفته بود
 گفت رَبِّ لَا تَذُرْ عَلَيَّ الْمَآذِيْنَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ ذَمَّارًا
 در حال طوفان همه جهان بر آورد جمله را هلاکت
 کرد و ایند آری نوح نظر صفت قهر بود

راه خویش میرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَةً

محمد نظر صفت لطف و محبت بود راه او رعایت

حق نصیب دیگرانست بعد از آن که سنگ خیر دند

خواجگفت اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ

لَا يَعْلَمُونَ این چه تصرف بود خواه را

راهیستی بنا دامتستی درستی باز شعر

تا کم نشوئی کیست از کم نشوئی

اندر صفت عاشقان محرم نشوئی

که با وجودی مجازی از وجودی حقیقی برخورداری بحال

نتوان یافت آبدان مقدار که بدل مستی مجازی کنی در مستی

حقیقی بنیرم را اگر چه از آتش برخورداری بوجودی بنیرم شوی

بود ولیکن بقدر آنکه آن هستی بنیر می

فدای

بهرم فدا هستی استی گنجد تا کشف ظلمت نشانی لطف نور اینا علوی کرده تا استی هم

خبر می نماند هنوز دودی میکند آن دو حقیقت طلبش میکند که بنیرم ذوق آن باز با صفت

بنیری خوشی آن نشود بخواند که همه وجودش کرد شعر این بنیرم یارب همه صفت

کامروز بنیرم آفتاب من اینی با ده بر ازون کن شعر این بنیرم یارب همه صفت

کسی در حال آن که بنیرم باید او را از بنیر خود یا بنیر خود بر مگر آن توان داد

قدر سوز تو چه بنیرم از بنیر من بر او که صد بار در سر خسته ام شعر این بنیرم یارب همه صفت

بنیرم است بعد از آن جو خوشی بر آن که باید از بنیر خود بنیر صفا دیگر خواهد استی

بنیرم است بعد از آن جو خوشی بر آن که باید از بنیر خود بنیر صفا دیگر خواهد استی

بنیرم است بعد از آن جو خوشی بر آن که باید از بنیر خود بنیر صفا دیگر خواهد استی

اصت
شعر
دم
اعتی
در بنانه
شمع
صلوات
ص

کوهستان با نه لایزال طایفه من امتی قایمین علی الحق بعد از این بناه صحت
که حرکت نبات غیر از آنکه علمای امتی کاتبانی الهی در اوقات بر باطن
ظاهر درین توسط علمای متبعی محفوظی اند و باطن درین توسط شیخ راه رفته راه بر
رابطه بر می ماند که الشیخ فی قومی کالتی فی امتیه و بعد از این بعد از وقت کرم خوش
محافظة درین توسط این هر دو طایفه جهت کرده اند که انما نحن برئنا الذکر و انما لایحیط
بصلی الله علی نبیه محمد و آله فصلی فی شرح در بیان برکت قالب بر فائز است
فان الله تعالی قد اطلع من انبیاء ذکر انتم و نه فصلی و قال النبی علیه السلام
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یتقیم قلبه و لا یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه و لا
یتقیم لسانه حتی یتقیم عماله به انکه حق تعالی در ای از ملکوت ارواح به ایند که شایسته
و از دل آهش نهاده و از اولش ای بصورت قالب کرده تا هر چه در مرض که از عالم غیب روح
رسد از ارواح بدل رسد و از دل بعضی رسد و اینس اثری بقالت رسد بر قالب
سبب آن بدید آمد و اگر بصورت قالب عمل طایفه نفسا بدید آید اثران طایفه رسد
و اینس که در اول بدید رسد و از دل غشادتی روح رسد و نور است روح را در جگانه بخون
که کرد ماه در آنقدر ان حجاب راه روح سبب شود تا از مطالعه ان عالم باز ماند و هر نفسی
به و کمر رسد و این جمله چون طایفه است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از او جا و حتما کلید طایفه است
ان شریعت کرده و شریعت را ظاهر ای سبب و باطنی ظاهر ان اعمال بدست که کلید صورت قالب
و ان کلید رابع و نه آنه است چون تا زور و زور و در کوه و حج و کنت کلمه شهادت زیر آنکه طایفه
صبر است قالب رابع بند جو اس بسته اند یکدیگر و نه آنه نبی الاسلام علی حسین توان سواد
شریعت اعمال عقلی و سری و حقیقت از اطریت هر چند شرح ان در حصول رتبت من دل
در روح حساب آید است و طریقت طایفه کرم باطنی است حلقی در نوع آمده انما علیهم السلام
و است اینجمله اول کلید طریقت در طایفه باطنی باز گشایند از ارواح غیب و امداد نصیحا

نقل

فضل آبی روح ان سید که قابل ان بودند و ان طایفه گشایند و اثران فیض بر ان رسید پس
صورت قالب سیده صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر است چنانکه نمود ماکت تری
ما لکتب و لا الایمان لکن جعلنا هه نو ما تهدی من لسان من عبادنا تا اتمت را
صورت شریعت طایفه گشای قالب کرده و از ان در عالم اوله غیب راه دادند و منیر در کلید
شریعت طایفه صورت گشایند انکه کلید طریقت است پس ان دهند طایفه باطنی گشایند
و است انا و انصرف کلید شریعت بر قانون انان و مساجت نه مند و طایفه صورت حکایت
نیاید و در اثر شریعت جهان توان داد که هر عضو ای بد ان عمل بخون کی که فرموده اند و ان
عمل اجتناب کنی که کنی کرده اند تا ندانهای کلید است بر بند طایفه و در حال شایده
کرد تا بعضی است بر می شنید بعضی نشیند و با چون سبب شریعت دیگر راه میگردد
هر که از طایفه گشایند که در تمام اگر چه بقدر انکه بر می شنید گشایند میگردد و اثر است بر میان
و از زبان بدل می رسد و از دل نغیب می رسد و نور ایمان از غیب ردل بر بدین است و در
این راستی زیادت کرد و ظاهر قالب توسط اعمال شرح انوار ایمان از غیب بدل را نادت
می رسد که گزرداد و ایمان جامع ایمانیم تا انکه که بر روش صورت قالب بر قانون
شریعت بحال رسد چنانکه صحت بیان فرموده است یتقیم ایمان احدکم حتی یتقیم قلبه
انما یخرج من شریعت دنه ان طایفه گشایند و حواس است از است که انرا توسط حواس
آفاق و حسی بدید آید است که تمام با هم و انعام رسیده اند و بلکه فرود رفته تا اگر درین
مرتبته من فایده در جوابش میفرماید اولک کالانعام بل هم اضل بهم انعام را
بر خود اداری از عالم هست و توسط ان حواس که کلید است که حواس معانی دارد و ایمان
خوانند که حواس حسی حواس میگویند و حج حواس است که حواس حسی حواس خوانند
که آواز حواس می شنوند لذا از آواز حواس بر رسد و بر بدیم حواس است که حواس حسی دارد
مردان خوانند که بر حواس می شنود و دیگر حواس ذوق است که حکام حسی بر ان خوانند

که خضی غرض مخورند دیگر حکم است و آن محله بن خلق دارد تا بی آسنا و لذات
 موات یعنی لغای محله بن خواهد که گندایش از عالم دیگر بر خورده است لاتی نه از
 که بدان از عالم علوی او قوت ماقی بر خورده ای بنیست پس این خضی آدی راه اوده تا دور
 عالمی که بر کوه سطره الاقی دیگر که بنام نه اند بر خورده ای نهاله انه اگر محله بن عالم است
 کله از عالمهای دیگر و نعمات دیگر باز مانند چون بهام کشند و بدتر زیرا که بهام چون
 از عالمهای دیگر می آید علم ان فرمان بخوابد و لاجرم لغت از دست برود
 و خسران قوت آن دولت معذب نخواهند بود و لکن آدی را فرود آمدن فرمان
 و باز خورند نضیع ان دولت خواهد بود و اینها می خورند در نعمات دولت
 و اذاریت تفریبات و عیما و ملکات را خواهد دید و عذاب فرمان از دست
 و مخالفت فرمان خواهد کشید که بهام را این بیست بیست صلوات است و اگر آدی
 کله ترک نعمات همی حیوانی کند از تربیت قالب بازماند و از نو آید ان فرمان
 پس طبیعت را به در ستادند تا به تصرف که مزایع همی در تنع حیوانی کند لغزبان کند بیخ
 که از طبیعت طمعت آید و از فرمان همی لور زیرا که چون تطیع کند همه خود را بندگی را بنده
 و ان همه طمعت و حجاب چون لغزبان کند در ان وقت همی را بنده خود را به این
 عین نور است از معجب و دیگر آنکه هر طمعت و کدورت که در کتب بر سطره تعبد است
 شرعی که خلاف مراد همی سرود بر خیزد و دیگر هر کس از امکان طبیعت او را به کله
 سغو و از فرار کاهل و آمدن آواران عالم و از شالی کند او را بر حسب تمام
 خویش و از جوارر العالمین است چنانکه لا اله الا الله او را خیزد همه از ان عالم
 که میان او حضرت حق سبح و کسطه نیست شوق ان عالم و ذوق ان عالم در دین بود
 آید از وی بر حسب کله دل از ان عالم بر کشد لذات همی بر کام حاس می خورد اما نیست
 کله بنده شود و سوغه بنماز از دو حالت او را خیزد کله از صورت و کلمات

نمازی و در صفت مناجات نمازی صورت حرکات و اشکال نماز او را از آمدن بین
 عالم خیزد به و در اجبت آن عالم دلالت کند چنانکه اشکال نماز رکوع و سجود و تشهد
 تشهد خرمند به از شود و حضور او در حضرت عزت پیش از انکه ایجا آید و سجود
 خرمند به که چون بدن عالم آید اول مقام بنیاتی پیوست که نباتات همه در سجود
 و التمجید و التخریج و ان سیمه بر زمین بنا دواند بر شکل سجود زیرا که هر سیمه
 از ان محل است که چون غذا یا بنده و غذا از راه پنج کشند در کوع خرمند به
 او را که از مقام بنیاتی مقام حیوانی آید حیوانی در رکوع انداخت حر داده
 و قیام خرمند به او را که از مقام حیوانی مقام انسانی پیوست و انسان کله در
 قیام آید تو از رکوع و سجود آدی بسوی قیام و در حرکات نماز ان نشا
 که در وقت کسبه الاحرام روی از جمله اغراض و عواض دنیاوی بگردان
 و هر دو دست بر آور یعنی دنیا و آخرت بر آنداز در نظر سمیت و کبیره
 بر عالم حیوانی و همی زن مکیوی آید که یعنی با بزرگی حق بیچکس را
 زرک شناس و نظر از سرجه زرک نمای نفس و هیوت بر دار و بر کوباری
 حق آنداز بین که خواه علیه سلام اینجا از نیماز بود البکیره الا ولی زمین
 الدینا و ما فینا و از خود سفر کن اول قیام انسانی که شکل تخریب کسبه
 انسانیت است بر کوع حیوانی آبی که سنگتکی و افتاد کسبه بندت
 بنیاتی آبی تا بنشد شود و حضور اول با زرسی و اسجد و اقرب
 ای دل مکر از در افتادگی بر ای ورنی بسوخ چشمی با عشق کی بر ای
 تا چون بدن در اندر ای بهمان زبان که فرود آید بر شوی که الصلو
 معراج المؤمن شعرا ن ره که من اندم کدامت ای جان

تا باز شوم که کار خاست ایجان : در هر کامی هزار است ای جان
 نام و از اعش حاجت ایجان : و صفت مناجات نماز او را از مرتبه
 حیوانی و نباتی نفسانی بمقام ملک رساند و از کف و شنو و خلق تسویلا
 شیطانی مناجات و مکالمه حق آورد و از ذوق مکالمه الت بزرگم
 خبر دهد المصلی نیاجی ربه و دیگر اسرار فواید نیاز و هر یک از ارکان اسلام
 اگر بیان کرده اند که بت فراوان شود تحمل باران کند اما از هر یک رفریفته
 تا ازین قدر فواید این مختصر خالی نماند اما روزه او را از ان عبد علام کند
 که صفت ملائکه بود و بحج صفات حیوانی از حضرت مجرب شده که خوردن
 خاصیت حیوان است و تا خوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تا این
 اشارت ترک خلقها حیوانی کند و متخلق با خلق شود که الصوم لی و اما
 آخری به یعنی روزه خاص از انیت صفت حضرت خداوند می
 که از غذا منزه است باقی هر چه است محتاج خداوند ملائکه اگر چه غذا حیوانی
 نخورد اما تسبیح و تقدیس غذا اشیاست و هر چیزی را مناسب او غذا می
 و اما اجزی به یعنی خزا هر طاعت بشت باشد و خزا روزه که مخلق طاعت
 منت من چه صورت سبج طاعت با حضرت عزت سبستی ندارد
 الا روزه که ترک کردن خداست و حق تعالی منزله از غذاست از منعی
 علیه السلام وحی آمد تجوع ترابی و تجرد نضل الی و اما زکوة ترک
 نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند بصف حق زیرا که
 حیوانی است که جمع کند و کسین بدو آدمی را از جمع کردن چار بشت

و اگر از ان خیزی به در آلاس صفت حیوانی نماید منواید که زکوة بده تا از ان
 که خد من ابوالتم صدقه تطهرتم و ترک کنتم بها و بصفت حق بصرف کردی
 حرد و عطا صفت حق تعالی است فاما من اعطی و اتقی و صدقت
 بالحنی تسبیح للنبی نوری و صدق از صفات نبذات اما
 اعطا از صفات خداوند است و اما حج اشارت میکند بر احواف حضرت
 عزت و اشارت میدهد بوضعت حضرت خداوند و اذین بنی الناس
 بالبح یا ثوک از صفت کوه به **سراسر** ای ساقی خوش باد به در
 مستان شده ام بمنزله اندوده : کس شبت زمانه غراب
 او از به برین ده غراب اندوده : یعنی ای قرار کف در شهر است میم سراسر
 طبیعت حیوانی گشته و از کعبه صال می خورند چند درین منزل همی معام
 کنی و پای بسته صفات نیمه طبیعتی است و دنت در گران دشمنان
 این من از تو ارجکم و اولاد که عدوکم آری و بنی خرافات نیاید
 در جلال غرور شیطانی ستوی بر خیز مردانه این پای بند بر کمال وزن
 و فرزند و خوش میوید و خان زمان را و داعی و اب فاشم
 عدو لی الابد العالمین بر خوان روی از همه بر دانه بصدق توجه
 انی و حجت و حی اللذی فطر السموات و الارض قدم در راه
 و از عقیده پاک نیت انی ذاهب الی ربی سیدین با و قدم
 ازین مراحل خوش آمد بود و طبع بیرون نه و با دیده نفس راه ر قطع کن
 و چون با حرام گاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لبها

کسوت بشریت مجرد شو و اجرام عبودیت در بند و لیک عاشقانه بزرگوار
در آبی در جمل از حقه غایت برای و قدیم در حرم حرم قرب مانده و شعر اجرام سفارند
بسی و از اینجا بنا بر شست و مناسبتی و نفس سیمی را در آن منجر قربان کن و اعلم
روی کعبه وصال ما کن که اعف عنک و تعال و چون رسیدی طواف کن عاری
کرد ما کرد و کرد و خود کرد و محال بود که دل است بدان نفس الله عهد خود تا ز کن
و از اینجا مقام ابریم ای بیغام روحانیت خلقت و اینجا دور کت نماز تحت
مقام مگذ از نفس عبودیت از بهر شست و در زنج مکن چون فردا از آن مکن
از اصطرا عشق ما کن چون عاشقان پس بدر کعبه وصال ما ای و خود را
چون حلقه بر در میان ولی خود در ای که خوف و حجاب از خودی خیزد و
و وصل از بی خودی و آنکه و من دخله کان امنا بر خوان چنانکه
میگوید شعرا ای دل میل بزدان دلبر بود در بار که وصال او بی سرو
نهان ز همه خلق چو رفتی اینجا خود را پس در میان آنکه در رو
پس از اینجا بحقیقت دند آنها کلید بجز کن شریعت بر طوس حکما نه نسبت
سنت و طلسمات حیوانی و روحانی گشاده گشت و مقاصد حصول
موصول شد بر غری از بعضی بعد از صورت شرع و فواید آن کعبه اند
اما آنچه حقایق شرع است در اطباق آسمان و زمین کنجه و آن نفسی بجان
تعلق دارد نه بیان فافهم بالاشارة و لا تطلبنی بالعبارة و الله اعلم
فصل ششم در بیان ترکیت نفس و معرفت آن
قال الله تعالی و نفس و ما سواها فاعلمها نجورها و تقویها
قد افلح من زکها و قد خاب من دستها قال انبی علیه السلام

عده کن

عَدُوکَ نَفْسِکَ الَّتِی بَیْنَ جَنبَیْکَ و بدانکه نفس دشمن دوست و حلیت
دیگر او را نهایت نیست و دفع شتر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین
کارهاست زیرا که دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و دنیا و کفار که
ما من مؤمن الا وله اربعة اعداء از چهار دشمن نفس دشمنی از همه زیاده است
چنانکه فرمود اعدا عدوک نفسک الَّتِی بَیْنَ جَنبَیْکَ پس تربیت نفس کردن
و او را اصلاح باز آوردن و از صفت آمارگی او از مرتبه مطمنگی رسانیدن
کاری قطع و کمال سعادت آدمی در ترکیت نفس است و کمال شقاوت او
در فردا گشت نفس بر تقضه طبع چنانکه فرمود بعد از یاد زده سو کنید
قد افلح من زکها و قد خاب من دستها از هر آنکه از ترکیت و تربیت
نفس شناخت نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق الازم است
که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه سعادتهاست اما اینجا
دقیقه لطیفست آنکه تا نفس از شناخته تربیت نتوان کرد و تا تربیت
نفس بر کمال نرسانی شناخت حقیق او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید
و در این معنی کتب فراوان می باشد ثبت تا مقصود حاصل شود و لیکن زغری گفته اند
روشن و مختصر انشاء الله تعالی بدانکه نفس صراطی ارباب طریقت عبارت
از بخاری لطیفست که غشاء صورت دلست و اظها انرا روح حیوانی خوانند
و آن غشاء حاکمی صفات ذمیه است چنانکه فرمود ان النفس الامارة بالسوء
اما موضع نفس در انسان قلب صورت است بدانکه نفس محلی افراد العاصی قلب انسان
مخبط است محمول روغن که در اجزای وجود کعبه است و آنچه خواسته عده السلام
گفت من جنبیک یعنی میان دو هیلوی است اشارت به است که جنب
انحصات او از میان دو هیلو ظاهر شود چون ستره اکل دشمنه نموست
و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد از راه

ولیکن نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب بقا
 اگر در پشت باشد و اگر در پیش باشد باقی خالیدین قیما ابتدا بخلاف نفوس حیوانی
 که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و وقت مفارقت تا خرسو و اما آنکه نفس انسانی پس چاشنی
 از عالم بقا حاصل کرد بدانکه بعد از دو نوع است یکی که همیشه بود و باشد چون بقا جدا
 دوم آنکه نبود بدید آمد و بعد ازین باقی باشد با بقا و حق آن مقام روح و ملکوت
 و عالم آخرت او نبود حق تعالی بیا فرید نماید باقی خواهد داشت پس انسانی
 از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است اما چاشنی بقا از حق در وقت تحمطت
 حاصل کرد یکی از آن که هر مای نفس که در خاک حسین دفن میگردد سبب بقا بدی
 بود اما چاشنی بقا ارواح در وقت از دواج روح و قالب تصرف و نجات فیه
 تعبیه افتاد و این مثال است که مردی وزنی با هم جفت کردند از ایشان دو روز
 بکشت شکم بیاید یکی از که سیدر ماند و یکی ماده که با در ماند همچنین از از دواج
 روح و قالب دو فرزند دل و نفس بدید آمد دل سبزی بود که به پدر روح می ماند
 و نفس دختر می بود که با در قالب خالی می ماند در دل همه صفات حمیده صوری
 روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیه منفی و لکن چون نفس زاده روح
 بود در وی از صفات بقا بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحان دارد
 باشد پس نفس انسان تا ازین وجه دارد بخلاف نفوس حیوانات که زاده
 عناصر و افلاک اند و از بی روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لا وجه
 نماید برند چون با در و پدر خویش اگر چه در ابتدا نفس آدم از از دواج
 روح و قالب رجاست ولیکن در نفس آدم ذرات نفوس فرزند آن او تعبیه
 چاشنی در قالب آدم ذرات وجود ذرات او تعبیه بود تا در عهد و اند
 اخذ زلت من بعد آدم من ظهور هم ذرتهم هر ذره ذرتی را که سرور او ذره
 از صلب آدم ذره خاک آدم ذره خاک قالب فرزند می بود و ذره از نفس
 در آن فرزند تعبیه آنکه در مقابل عالم ارواح در صفوف بدشته چنانکه اجلا
 صفوف ارواح بود

بود تا هر روحی که هستی که بیان ذره و پشت که در مقابل او افعال بود بدان ذره التفات کرد
 و در آن ذره آملت استماع خطاب است بر یکم بدید آمد و شکل جواب بل ظاهر شد
 و بر وی آوردن ذرات را از صلب بدید آمدی بود تا در بر تو ارواح افتد بالا حق تعالی
 در صلب آدم سوال نوشت کرد تا با جوش ترا از ارواح بطریق منودی جو این ستمدل دادن
 پس آن ذرات صلب آدم فرستاد منقوض عالم آن ذرات بر صلب خداوندی صوفی عظمت
 سکنه در صلاب اما در عالم قهات استراحتگاه میدارد تا از صلب صلبت او روح
 بر جمیع موجودات تا در قبضه احوال هر یک آن ذره را باقی بود و در سینه و صلب بر
 کسبه ما در فرستد که من نایه ذائقه بخرج من من الصلب و اللبانت ذرت
 هر دو هم بودند و در هر دو هم با منرد که انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج
 پس نطفه علمت شود و علمت مضعف کرد و با بعضیات که روی میکند و جوهره از جن در کشت
 استخفاف آن مایه که روحی که در عالم ارواح بدان ذره نظر کرده پس با نضعف تقنی کرد که
 ثم انشاءناه خلقا اخر و چند آنکه در روح آن ذره را که مشا قالب ان فعل است برورش
 سیدر بعد آن ذره نفس که در وی تعبیه است یکسبت برورش می ماند طفل در وجود آب
 و تجد بلاغت رسد نفس بکمال نفسی سیدر پس بعد از آن تسکین تحمل کمال لغت شرح کرد و اگر
 مشا از این خطاب شرح بدو نبوتی او برورش بکمال کامل بخورده پیش بودی تا بکمال کمال
 نماید چه از راه صورت صه از راه منی از راه صورت شرانط تا در ذره و در جفام
 نتوانستی نمود که انی اعمال بدست و از اقوای حیما باید اما از راه نفسی با قالب نفس
 بکمال خوش بر سر دل که تحمل عقل معدن ایمان بطول کا حق است شکل آن کفر که مظهر
 نور عقل و ایمان نظر حق کرد زیرا که تمام خلقت سبب اگر چه بر وقت ازین آنرا حضرت در وی
 بدید که بر سیدر کمال آنکه است تمام و قابل شود که تجد بلاغت رسد عقل ظاهر گردد
 چنانکه شرح آن در فصل بیست و نهم است از ان تا اسم الکون چون معرفت نفس را صوز
 از مظهر است که نفسی است از بسو که تربیت ذرکت او در صلب او کمالش را

در صورت ذنبت که از مادر آورده است باقی صفات ازین جهت تو له نمیکند و از صفات فعلی است اما آن دو صفت که ذان اوست هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر بوده است که مادرش بود هوا مسل و قصد است مسل و خاکله زود الخ اذ اهووی یعنی ستاره چون فرو رفته و گفته اند که خواصه السلام که از معراج با برکت و سبیل می آید و از مسل و قصد بسبب خاصیت آب و خاکست و غضب و سبب و کثرت و غلبت است و آن صفت با دوش است پس این دو صفت ذان نفس از مادر آورده است و خیر مایه دوزخ این صفت است دیگر در کلمات دوزخ از آن تو له گفته و این دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس می است پس هوا و جذب متاع خودش گفته تا در عالم کون و فساد و صیحه او باقی ماند و برورش باید اما این دو صفت را سجد اعتدال مکه می باید و این که نقصان ازین دو صفت سبب نقصان است و زیاده ای ازین دو صفت سبب نقصان و اما نیست در تربیت و تزکیه نفس اعتدال باز آوردن از هوا و غضب است و منیران آن قانون شریف است در کل حال نفس برین سلالت مانند عقیم و ایمان در تربیتی شنبه و هم در موضع جوش هر یک را بفرمان شرح استعمال فرماید در آن رحمت حق تویی که در طلب رحمت نکوشد شرح توفیق منیر است که حکم صفات است سجد اعتدال انکار دارد تا بعضی غالب شود و بعضی مخلوب که آن صفات که با هم است زیرا که بر بهای صفت هوا غالب است صفت غضب مخلوب و بر سبب صفت غضب غالب است و صفت هوا مخلوب لاجرم بهای مجرب شده در افعال است و سبب استیلا و تفرغ و قتل و صیحه در آنند پس ازین دو صفت سجد اعتدال باید است در تمام بهم و سبب صفت و دیگر صفات ذمیه از تو له کند که اگر هوا از قصد اعتدال

و صفات فعلی است

نماز کند شروع و هر صفت اول وقت و نماز است و شهورت و خلل پیدا کند و اعتدال هوا است که جذب متاع که خاصیت اوست بعد جهت صوری کند در وقت خنجر که اگر زیادت از خنجر مسل کند هر صفت تو له کند و اگر مسل جهت مش نهادن کند اصل ظاهر شود و اگر مسل بختری ذوق کند و نماز است جهت پیدا کند و اگر مسل بختری رفیع کند و لذت شهورت پیدا کند و اگر مسل نیکه داشتن کند خلل ظاهر گردد و این همه از قبل از معرفت اینه کلا تحت المسرفین اگر از اتفاق برسد در فقر افتد بد دل خرد اگر صفت هوا در اصل مخلوب افتد و ناقص بود از وقت و خنجرت زود می آید و اگر صفت غضب از قصد اعتدال مجاور کند به خوبی و کثرت و عداوت و هتد و تنیدی خود را می سپرداد و بی ثباتی و کذب و عجز و ترغ و ضیلا متولد شود و اگر نواز غضب از این هتد در بدن پیدا کند و اگر صفت غضب در اصل ناقص مخلوب افتد بی حسی می غیرتی او دینی و کسل و ذلت و عجز آید و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب است حسد پیدا کند زیرا که غلبه هوا بر همه باقی صفات در احوال پیدا کند و از غلبه غضب نخواهد که شورش باشد و حسد است که با کسی که از او خواهی که برایش بد و خواهی که دیگری را باشد و این هر یک صفات ذمیه است که از درکات دوزخ است و چون آن صفات بر نفس مسل شود و غالب گردد و با هم مسل شود و غلبه و قتل و هتد و اینها و انواع فسادات شود و ملائکه مظهر ملک در ملکوت قابل آدم گشته است مشاهد کرده گفته است محفل قیامت منبسط قیامت کبریا و کیفک لدرمانند است که چون کسی شریعت برین صفات ذمیه بهیچ کسی سلطان نشد صفات حمیده مملک او خارج خواهد کرد حق تعالی در جواب ملائکه اینجا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شرح نه است که از صفات کمالی محسوسه که آن هم نقصان است فلان صفت را از حیا غلط افعال است و صفت هوا و غضب و شهورت و دیگر صفات ذمیه مملک محسوسه که در ساتها را بردند و آن مملک محسوسه و لکن نقصان بزرگ است و از آن نقصان صفات ذمیه دیگر پیدا کند چنانکه در این هوا انوش و حضرت و زود مایه ذنات تحت پیدا کند و از نقصان صفت بی حسی و سستی در دل می غیرتی و دینوی حیا پیدا کند خاصیت شریعت و کیمیاگری ذن است که هر یک از این صفات ذمیه

شهره پیدا کند و اگر شورش از وقت خنجر مسل کند ص

تجد استدل با آرد و در مقام خوش صرف کند و جان کند که او بر صفات غالب است
 و این صفات او را چون سب رام باشد هر جا خواهد رانند چنانکه از صفات بر غلب است
 تا هر جا میل نفس شد او را بر کند طریقی است که مگر شد ولی اختیار خود را و سوار از جان
 اندازد و یا بر دیوار زند و هر دو هلاک شوند پس هر وقت تصرف گیرند و چون صفات
 و غصت در نفس با عدل باز آمد که او را بخورد در این صفات تصرفی تا از این شرح در این صفات
 حمید و بدیاری چون جاود و محاد و عزت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق
 و نفس از مقام آتاری بنام مطنی رسد و مطنی معارج علمین و مدارج قاتل
 رسد و سخن خطبات انجلی ناله دلیک را ضنه مرصیه شود شعری است
 از معراج و حجت بنیاد از شود پس اگر نفس از این علمند برکت ملک شنید و تا رسد
 روح را در حجت با عالم خوش بر آق نفس می آید از که او سواد نتواند نفس آن
 که بدین عالم می آید بر آق خنده سواری آید که نجات نیند من روحی و این ساعد که هر دو
 بدان عالم بر آق نفس حاجت آرد تا آنجا که سرحد رسید نفس را در آق بر صفت بود
 و غصت حاجت است از علو و کمال پس آتاری نتواند نفس مشایخ قدس اندازد
 از اینجا گفته اند لولا الهی ما ضلک الله اگر ما نبودیم گمراه
 تجد انبوی و انمرد نفس چون کس آید غصت چون کس دیگر هر وقت که مرودس می آید
 که کس سواد شود و مطنی که کسان بر صوب علویت که کسان روحی سواد علونند و مرودس
 سنبل را بیانات علوی رساند و بخان باشد که چون مطنی مطنی بر صوب است او
 و غصت حال آمد و در ذوق خطاب رجوعی باز یافت او می و غصت از غل کرد این
 و سبوی انظار آرد تا مطلق ایشان تربیت حضرت عزت شود نه تعفات عالم است
 چون امرای قصه علونند غم عشق و محبت کرده و غصت چون او می جلوارد به غیرت
 کرد و نفس عشق و محبت او می حضرت نهند و غیرت است در هیچ مقام وقت کند و صبح
 القفات نماید در حضرت عزت در روح را این دولت تا آخر رسیده است در حوال

روح گردد و
 قطع منازل و حلال
 سنبل و علو و عرف
 صفت روح را
 م

مخزن

حضرت و آتش ازین در عالم ارواح این دولت است محول ملک و مقام خوش نفس شده
 و از سر حلال اخذت نسبت بسا مده نوری و صورت قانع نشسته که و ما مشا الاله مقام معلوم
 و زهره گفتند است که قدم از این مقام فرسند محمول بر بل مکتب بود نوبت ائمه لاکتف
 و لکن چون روح با خاک پشنای گرفت از از دواج او را عصاره زلفش برید آمد و نفس در دواج
 بهر غصت بر سخت موطلوم بود و غصت محمول چون از نفس در سنبل بود از در طولم محمول
 او را در ممالک می آید خستد در دواج نیز با آن بود جمله ملاک میشدند چون نوبت نفس
 و مکتب صدفه از رجعی الی مرتبک نفس نفس صفت را عالم علو حضرت عزت خواهد بود
 روح که سواد عاقل بود چون بنام خوش رسید که هر میل و از غمان با کس نفس نفس صفت
 چون بر روانه دیوانه بدو بر طولوی دهنوی هوا و غصت خود را بر سر حلال اقدیت
 و تبرک وجود مجازی بکویت و دست در کردن جمال شمع که در شمع وجود مجاری بر آق
 او را بوجو حقیقی شمع خوش تبدیل کرد ای گفته شده که هر چه شمع قانع گشته خوشه از او
 بر دانه صفت نهند جان کف دست یا بود که کند دست از نفس و سکاری
 طلسم در حوال خوش بکمال رساند در این مقام شمع را بکمال رساند که صفت او را
 از بهره آرنده این در کلام تمام بجه کار صوب آمد چون این و سکاری بکمال آرد و طایفه
 و از دیوانگی برد ای سوره شمع شمع رسیده که گفته است معا و ضرا و لسانا نا و بی شمع و بی مصرا
 که بی شیط حقیقت من عرفت نفسه فقد عرف ربه محقق کرد یعنی هر کس
 به بر او کس شاخت حضرت را شمع باز دانه فلولایکم ما عرفنا الهی و لولا الهی ما عرفنا
 فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی
 ان فی ذلك لذکر لیلین کان لقلب اولی السمع و هم یسند فاک
 یعنی مکتب السلام ان فی حد نبی آدم مضغه اذ اصبحت صلح بها
 سا بر اکتب و اذ اصبحت قد بینا سا بر اکتب الا و هی العک

مستم

به آنکه دل ازین آدم بنیاد است جهان را و جانکه عرش محل ظهور استوار رحمت در عالم
کبری محل ظهور رحمت است در عالم صغری اما فرق است که عرش از ظهور استوار
رحمت است شعور است و قابل تر است محل ظهور استوار صفات دیگر کرده و دل اسخو
بوده و قابل تر می باشد و خصوص عرش ظهور استوار رحمت از این جهت که عرش نسبت عالم
اجسام است و واسطه است که یک روی او در عالم ملکوت و دیگر روی در عالم اجسام
و در نفس حق تعالی که بعالم اجسام برسد از صفت رحمانیت است از اینجا گویند
یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را بر خود دار است و یکجا نیز
و حیوان و جمادات گفته اند رحمن اسمی خاص است صغری عام در جم اسمی عام صغری خاص
چنانکه اسم رحمن هیچ کس استوانه است الا حق را و علم موجودات را از صفت رحمت در عالم
است که آن کلمه فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبد الرحمن
بر صفت فطانت است که با لطف را بود و با سم رحیمی که هر کس توان خواند که اسمی عام است
اما از صفت رحیمی فراموش رحمت را بر خود دانی نبود که آن رحمة الله قریب من
المحسین و چون اثری از نفس صفت رحمانی بعالم اجسام خوانند همه اول جسمی که قابل
آن نفس بود عرش باشد زیرا که اقرب الی الملکوت است که کبروی
در عالم ملکوت دارد از آن روی قابل نفس حق شود و آن نفس را تمام هم عرش بود زیرا
که از عرش محکم حسایات مجاری است پیوسته مرده نفس از آن مجاری هر حس از حسایات
می رسد بقدر آن استعداد آن حس و آن فضا برود است که وجود کانیات بدان
مرد قائم و باقی می تواند بود اگر کلمه العرش آن مرد منقطع بود هیچ جز او وجود نماند
مگر کل شیئی هالک الا وحده است و چون عرش استوار قبول هر صفت رحمانیت
است از شرف یافت که الرحمن علی العرش استوی و عرش ازین است

محمیان

دل آدمی را یک روی در عالم روح است و یک روی از جانب و در از این قلب هستند که قلب
در عالم روح چنانست نام برود و نفس که از روح می ستاند دل جسم آن نفس بود و از دل بر عضوی
عقلی یا یک پیوسته است که آن عقل مجاری نفس روح است هر عضوی نفس که بدن است
قسمت کند و هر عضوی نفسی فرستد نسبت آن عضو و اگر کل جملی بود و نفس منقطع شود از دل
قاله که از زود ماند و حیوة منقطع شود و اگر مدد ملک عضو منقطع شود مدد که در عروق
که مجاری نفس بدید آن عضو از حرکت زود ماند و منقطع شود و کسی معلوم شد که دل در عالم
بنیاد است و کثرت در عالم کبری و لکن دل را حسنی و شرف است که عرش است و آن است که در
در قبول فضا نفس شعور بر آن است و عرش را شعور است زیرا که نفس روح و بدل
صفت می رسد صفت روح در ارحام و عمل می بخشد تا دل بزرگ آن میشود بخجای که نزد
اقباب شور شود و در خانه نور ظاهر کرده خانه موصوف شود بصفت اقباب در نور است
اما نفس صفت رحمانیت عرش را بغیر و قدرت می رسد بصفت لاجرم عرش باقی ماند
و از آن اثر فعل قدرت بوجود می رسد همه فی مانند لکن درین خصوصه خبری است
و علم معرفت که صفت حسنی محلی که اقباب بر کوه بصفت نور است فضا می کند
که بر موصوف بصفت نور است اقباب میشود اما لعل عین که در اندرون معدن است لعل شرف
فضایان می کند در لعل عین موصوف میشود بصفت نور است اقباب لکن با اثر فعل اقباب
منفعل میگرد بصفت لعل و عمیق دیگر آنکه در استعدا آن است که لعل تصفیه نماید بر قانون
طریق چنانکه محل استوار صفت روحی کرد و چون در برش تصفیه و توجیه کمال است
محل ظهور و محل محلی صفات الوهیت کرد و با آنکه جمله کانیات از عرش غیران در قابل
بر تو محلی لوزی از انوار صغری از صفات حق بنوا ننند آنجا که محلی لوزی رسد و کوه باره
بار شد از خواجگاه الصلوة والسلام علت که لعل است گفته سرودن کرد و لعل است
بر همه آن نهاد و گفت برین مقدار از نور حق محلی کرده بود که کوه چنان بار شد یعنی بعد
نیم لعل است گفته و بعضی صدها گفته که چون دل این تصفیه در مرتبه بینه در صفت

استوار بود صفت رحمانیت

۴۵

سته اولی از آن است که بکمال دلی رسند در شب زوئی چندین گشت در پای انوار ضیاءت جمال
 حق عزوجل بر دل ایشان بکمال کند و کل آن کند توفیق آتی اما نکته در این است که در وقت اول چون
 بکمال دلی رسد بداند در این صورت و آن است که خواجه علیه السلام از حضرت خواند معنی گوشت بازه که جمله جان
 است و حیوان است گوشت بازه صورتی در جانب بملوی حب از بر سینه آن گوشت بازه را
 جانی است روحانی که آن جان در حیوانات است چنانکه دل آدمی است و کل جان را در تمام حیوان
 از نور محبت دلی و گوشت که آن دل بر آدمی است چنانکه زرمودان میله در آن است که گوشتی که کل
 گوشت یعنی نفس که در دل است و در این حدیثی است که گوشتی که در دل است گوشتی است که
 ما آن در جانان بخوانیم شسته عشق زرت که روح زنده است که در گوشت و در گوشت است
 و در اصلاحی است پس دلی است صلاح دل در صفای است و فساد دل در کدورت است و صفای دل
 در سلامت طوس است و کدورت دل در بیماری و خلل طوس است زیرا که در این است چنانکه فایده
 صحیح است و صلاح غالب در سلامت طوس است که چنانکه عالم شهادت است بدان که در این است که کلید
 به سخن در این است که چون او سلامت چنانکه عالم غیب را از ملکوت است و روحانی است آن
 ادراک میکند چنانکه در این است که شهادت غیبی بدان جنبه و گوشتی است که استماع کلام است
 و کلام حق بدان کند و شامی دارد که روح غیبی بدان شود و کلامی دارد که در وقت و حلاوت است
 و طعم عفان بدان باید و چنانکه حسیس فالت در ملامت است تا جمله از طوس است مع مگر
 در اصل بدان ثابت است تا جمله دل بوسیله عقل از کل مغفولات منع می باید هرگز آن حواس
 دل سلامت صلاح دل او و نجات آن او حاصل است و هرگز آن حواس سلامت نیست فساد دل او
 و مملکت جمله آن او در آن است چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود آن فی جسد علی ام
 لمضغه اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سائر الجسد
 و حی القلب و حق تعالی در زبان معنی می نماید که هرگز آن حواس دل سلامت نجات و در صف
 او در اصل است که لا یمن انی الله یقلب کلیم و هرگز آن حواس دل خللی است او را زود درخ اویزه
 ایند و لقد ذرانا بحکم کثیر امین الجن و الا انفس لهم قلوب لا یفتقرون بها

و لهم اذان اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یتبعون بها و جای که مکر شریف
 صم کیم عی نعم لا یفتقرون و میزاید فاینها لا تعسی الا بصار و کون تعنی القلوب
 التي فی الصدور و ازین معانی در تو این عبارت است تصغیر دل در سلامت طوس است و در وقت
 دل در توجیه او حضرت الوهیت و تبری از موهومی حق و مکرش خود را تمام خواند فقط نظره
 فی الجحیم فقال انی سقیم و چون از آن بیماری شفا از حق یافت که و اذ امر حضرت نهی شقی
 توجه حضرت کرد و از سوا تمهید است که در این تبری تمام شد که انی تحت رحمتی اللطیف
 دیگره آنکه در اطوار مختلف است و در هر طور عیب بسیار معالی مشاهده است که گوشت بسیار شریح
 آن طوره و فایده گوشت یک جمله کتاب در تعالی است که در هر عشری از اشیاء
 آن مکر است اما اینجا از هر چیزی مختصر می گویند که آن است که بداند که دل بر مثال است در آدمی در
 بر مثال زمین زیرا که جویند روح از آسمان دل بر زمین غالب می آید و از این جویند نور می آید
 و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه فالت هفت عضو است و در این هفت اطوار
 بنیاب هفت طبقات است و قد خلقکم اطوارا و چنانکه در علم زمین صفتی دیگر دارد
 و در نوعی اجناس خرد که در اقلیم دیگر باشد بر عرضی از آدمی صفتی دیگر دارد و نوعی از خرد
 که از دیگر عضو خرد چنانکه از چشم خرد و از گوش شنوای خرد و از زبان گویشی دارد و در تنگی
 و از با روایی که هر یک کار آن دیگر توانه کرد و چنانکه هر طبقه آسمان محل گویشی است بسیاره مع آسمان
 محل هفت گویشی است هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که الناس عادن
 کعبادین الذهب و الفضة طوره اول در اصد کونند و آن معدن گوهر اسلام است که اقرن
 شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من نوره و هر وقت که از گوهر اسلام مردم نماند معدن
 طلعت کبر است و من شرح بالکفر صدرا و محل سوسن سلطان قبول است که در سوسن
 فی صدور الناس و از دل محل سوسن سلطان قبول نفس صدرش است و آن پوست دل است
 در اندرون آن آنها را را است زیرا که دل خانه حقیقی است و آسمان صفت است آنها را بر تجارت راه
 نماند و خطای من جمله سلطان مبارک و بطور دوم از دل قلب می خوانند و آن معدن

ایمان است که کتب فی قلوبهم الايمان و جعل نور عقولت که که قلوب لا یفعلون بها و جعل هیبت
 که فانیها لا تعنی الا بصائر و لکن تعنی القلوب التي فی الصدور و طور کسب صفات
 و ان منزل تحت است عیش و شفت بر خلق که قد شغفنا حبا و تحت خلق ارشاد
 مکرر و در چهارم عواد است که بعد از مشاهده و جعل اوست است که تا کتب الغزاد منا
 طور و هم را حد القلب گویند که بعد از محبت حضرت الوهیت است و خاص است که محبت بر مخلوق
 کسب است بیوای دیگری در اینجا نیز درین بخش ازین بود که میخورد طور ششم را سوره که سید معین
 یکسان است غیبی و علم الوهیت و مع حلت و کشف خانه اسرار الهی و جعل علم اسماء و علم آدم الاله
 کلمات است در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم اند ای که کتب عازم است
 در دوزخ خانه فروش لا ستر می که تعداد ان از ان گردان عشق تو فرو گفت بگویند لا
 و طور ششم را میجه الفک گویند ان بعد از طول انوار تجلیهای صفات الوهیت است و ستر
 و بعد که نشانی آدم است که ان را کسب انواع از انواع موجودات مکرر اند و مانی
 صفاء دل در این است که صحت و سلامت تمام یا به و آراف مرض علیه قلوبهم صفت
 بکل بیرون آید نشان صحت اوست که ان طوار بر مردم کسب عشق عبودیت خوش نماید و کسب
 که در ایشان بود صفت مخصوص کرده اند بر وفق فرمان و طلق متابعت شریعت و هر یک در نام
 خوش شرط آداب عبودیت رعایت کنند قابل که همفت عضو است صفت خود سجده زوده
 امرت ان ان سجده علی سجد آداب و از این صفت طور سجده و سجده است که
 روی از میخورد فایات بگرداند و ان سخات دیبا دی و فردی اعراض کنند به کل وجود و کسب
 عزت کنند و از حق عرض بیج بطلبند و بکل اطوار بر عرش عبودیت منته
 ای دل تو نیز از سجده بر پیش کسان سجده کن بر دماغی بود اما سجد را لا طویلی است
 در مرضی بر وی سبب صفت مخصوص مکرر در تابت سجده غایت خوش رسد و شفا

صحت کفلی ساید اما تریب دل شریعت توان کرد که از اطاعت گویند و صحت دل بود که صحت
 بصورت استعمال آدونه توان صفت جمانه قانون قران شرح معالجیه بیان آدونه ان شجرت که
 انزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اطباء حاذق را در معالجیه دل است
 هر کسی نوعی در معالجیه شرح کرده اند لکن بیج از قانون قران قدم بردن نهادند این بعضی در تندیب
 و تبدل اخلاق کوشیده اند و صفتی از صفات معالجه که صفات و سبب است بصدان صفت معالجه
 کرده اند تا ان صفت را حمیده کنند که گفته اند که العلاج با ضد او با مثلا جوی سهند که صفت کلارا
 که نوعی صفت است از آنه که صفت سخاوت تبدل کند از اسد ان اشیاء معالجه کرده اند صفت غضب
 تجمل و حکم کلم غلط معالجه کرده اند صفت حرص از برید و ترک دنیا و تجرید غلبت تبدل کرده اند
 صفت شهوات و استقل طعام و سبک صفت شهوات تبرک لذات و کثرت ریاضات و مجاهدت
 همچنین صفتی را بصدان معالجه کرده اند جمانه طلب صورتی دفع حرارت بشری که کف دست
 بر وقت معجونها گرم کند علی بند ان طریقی معقول و مناسب و لکن عمره در صفت برودت است
 صفت را تبدل کند بکلی خود تبدل نشود که ان صفات ذاتی و جعلی است ان صفات بکلی
 در مقام خویش می باید متصور بکلی زایل کردن ان صفات نیست فلان سحر از اینجا عطا آید
 که عمر در تبدل ان صفات صرف کرده و تعب ایما اوجب استند و سهند عمر و نظر عمل
 ان معالجه است شود و سهند که در این معالجه است بود جمانه که سهند در سهند خود
 عملت آفت عقل از صفات حیوانیت و سبب چون سبب است صفات حسیه ملک سبک حال
 رسد و تبدل نظر عقل چو سهند که کنند گفتند ما که عدم عقل دارم کسی حاجت باشد که قابل علم
 بودند استند که در عقل الاتی دیگر بود انرا امر باره شرفه از عقل چون دل صفت
 و سبب در حق و عقل از ان آلات توان کرد از این روش عقل نتوان آید عقل خود ابتدا
 از ادراک خود عاقل است در وجود معلول در نفس است گفته اند ای العلیل علیک جمانه که سبب
 طلب بدوی یا طلب مرضی لا بجم حق تعالی در معالجه عقل و نظر ایشان مسکون

الله لشيء يرمي بهم يدهم في طغيانهم يعمهون وان طائفه اكرعهم صرحت كذا في تفسیر
 وجاهد كذا في قانون شرح جرن كبریا انما نطق بعنسانه فانه نفس كذا باره كذا
 واقفا واز سره كذا روی بر ابراهیم جوش خنده و بلكه جسد كذا نفس كذا
 ساعت که از قید ریخت انما بی باید شمره و جوش او زیاده باشد چنگ صفات
 همچنین در مقامات صفات دل روشن کردن بدین سخن عمری از عمده و اول مقام دادن
 بیرون خوانند آمدن و چون در بدو ضعیفی کما شرح کذا آن صفت و کما شرح کذا
 مجاهد چنگ بر نماید و بی جنس منورا بر جوش را در همان دید برسد فی انی مقام است
 گفت در کما مقام روشن میکنی جوانه که از نفس نفسی فی تمام التوکل منتهی نشسته گفت
 سبب است نفس را در مقام توکل ریخت سده حسن گفت اذ اذین عملت فی عماره الطمان
 انما ان كنت فی الفناء فی الله پس طاق بمثال دیگر است طریق زامدل دیگر است
 ما افر این زبان زبان دیگر است جرد در رخ و در دوس کما در کس فلاشی زندی است سر مایه
 قوامی زامدی جهان دیگر است پس طریقت شایسته اند از او هم در ضعیف برین جمله است
 که درین کار اول در تصنیف دل کوشنده در تبدیل اخلاق که جو تصنیف دل دست داد و توجه
 ایداد فیض حق در کبریا جنان تبدیل صفات نفس جلا آید که عمر با مجاهدت و صفت جلال
 بنامدی و شرط تصنیف است که اول در کبر صورت به بعد ترک دنیا عزت انبساط از خلق
 و مالوفات طبع چشم جاه مال تا تمام تعهد رسد نفی در وطن از محبوب و مطلوب که سبب
 صفت آنکه صفت توحید کما علم انه لا اله الا الله است روی باید صبر و خیر را
 نهایت توحید ایمانی دیگر است و توحید جسد دیگر است و توحید عینی دیگر است
 و تا و این همه ندم بود است برسد و تا و دست ندم توحید است که جلا بر خیر است
 است و شرح این صفات اطنابا دارد اما آن جمله تبدیل اخلاق جلا سانه لا
 تصنیف دل توجه حق و چون قید روح برید از عمده تجرید صورتها و غیر بدین مبدون است

در تصنیف دل افسا دس ملازمت خلوت و در ایت در کما نجات کما ظاهر از کما در اول
 شود و در اوقات محضات از دل منقطع کرد چه شمره که در دست و جرات از تصرف جوش در
 محسوسات برسد به است در اینه گفت از نظر بخیرد چون دیده بودید در اول او بود
 چون است کما منقطع شود اوقات بسا کس شطانه و جوش سانه بماند که دل بر آن کما شود
 و شوش راه ان ملازمت در کما بعضی خاطر بر توان است جاکه شرح آن در فصل جسد هر که
 لا اله الا الله سانه است و الله شس نور در کما بعضی خاطر در اول از شوش شس سلطان صلاح باید
 با جوال جوش بر دازد و ذوق که باز باید ذکر از زبان سانه بدل دیگر شوش شود
 حاجت ذکر کما در دست و حجاب که از تصرف شطال شس بدل سانه همه در در اول
 سانه شسته از دل محو کردن کرد و چون آن که در دست و حجاب کما شود نور ذکر ره هر در اول
 در اول در جلا و خوف برسد انما المؤمنون الذین اذا ذكروا لله وحلت قلوبهم و
 بعد از آن چون دل از ذکر شربت قوت ناسوت از در خیزد و این فرقت در اول ندم آید
 بلین جلود هم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر ندم شسته نماید سلطان ذکر بر ولایت
 دل رسول شود و هر صبه نه یا در حق و محبت حجاب جمله از دل برود کند و سر را بر است
 فراداد بر در در دل به برده است تا هر صبه نه یا داوست در کما در اول سلطان
 دل ساکن دلاست دل بود در اول با او اطنابا شس کرد و ما هر صبه فرایست چشم طمانینه
 الذین آمنوا و تطین قلوبهم بذكر الله لا يذكروا الله تطین القلوب تا بعد
 و محبت سبب مخلوق در اول می باید بماند که هنوز که در دست و سانه دل ندمت هم
 لا اله الا الله و شرب نفی استوای حق از ایت آن باید کرد تا انگاه که دل شس برین
 کلمه شود و دل بگوید ذکر شس بر کرد آنجا سانه شسته غیر حق بماند در سینه شس شود
 و نور ذکر در جود کما تمام مقام جمله شوش نابت کرد تا دل زنده میکند جهان کما است

نسخه
در حق

دستش زبده بخت جهانیت ز پیشش بود و در اندیشه اکنون مه لاله لاله است
درین وقت سلطان عشق بهت سلطنت نمود در فرستد تا بر سر چهار سوی دل در روح و عشق
و حق داری بر نهند شعله شوق را بنویزند نفس تلاش صفت را برین در بر نهند و بگنند طلب
بر گردن نهند و نبات گاه دل درند در زبان علم سلطان عشق منع ذکر سهروی ابر و اینه
و بر خست خلاصی نروند در و ان شیاطین که هم کائنات بود به بشوند و کسک لطف نهند
شهر خرد خالی کنند و از ولایت رحمت بیرون برند چون علم بادشاه شهر در آید چکنی رونود
و او پیش صفات و سیمه کار در کوشن بحر کبریا و بر سلیم اندلی در آید و گویند رضا ظلمنا
افئنا اگر نصالی کیش را که سلطانی بنجای باز آید ام جو خویسان از در تو
ایست سر زخ هر صفا ای مکنی سلطان عشق او پیش صفت و در نماند را از زندی
و ناپاک توبه دهد و طاعت بندگی در گردن آن نماند و در ستمگی در کاه دل بریشان از ازان
چون پیمان بشوند از ایشان از مظهر بود و کس معشوقه با شایه تا با چو کوشش آید
تا با چو باد چون شهر خرد از غوغای رونو کشیاطین و شورش او پیش صفات و سیمه
نماند پاک گشت ایینه دل از رنگا طبعیت صافی شد بعد از این بار کجا جلال حمد
شاید بلکه مشرقه آفتاب صدمه راز سید اکنون سلطان عشق را بحکم فرود آید در عقول
بنوای بر در دل نشاند و شهر در ابرو لاله جو بهترین خلاص و توکل و صدق و کرم و سوت
و فتوت و خود و سخا و جبار خاعت و در است و انواع صفات حمیده و جمال سپیده
بیا آید جو بود است سلطان عشق بجای سراسر دل می معشوق اصلی از عشق جلال جمال
دیگر باره جانش لا اله الا الله بار کاه از خاکبان صفات حمیده عالم می کند زیرا
که غیرش نمی مکنند دل که عاشق سوخته در برینه است و چون تیر سوزان است الا و ان

دوره

دید به بحال بیوسف روشن خواهد کرد و بیت الا فران را بحال بوسی کلش خواهد کرد
و از غم نشاید و از محنت بدلیت خواهد سید و از کربت نوقت بعزت صلیت خواهد سوت
و هم رخت از غم سرسوی بنماند فرسندگی روی نوروی بنماند بادل کفتم که از روی در خوا
دل گشت که هیچ از روی بنماند دل در زین مقام دل بحقیقت دل رسد بصفت اصنافی اصل باز
و از صفات آنکه عمر با مجاهدت مبتدئ نشستی درین کیمیا کرای ذکر و در وقت دل و توفیق او جمله
مبتدل گشت و بچکنی هر خط بندگی نماند ایجا کار زمانه است با روح بعضی صفات است
مانند بعضی بنماند بلکه سلطان زمان را من و تحت الوحد للوحی القوم بار کاه در ا
از رحمت اغیار خالی کرده است بچکاه خاص ساخته که لا تعنی ارضی ولا لایمانی
و کنی تعنی قلب عبیدی المؤمن بعد ازین زمان حق رحله اعضا صفات است
که والله عالم علی آخرت بیخ عضوی و ضعی می تواند که بطبع خود تصرف کند الا با بر
و اشارت حق که گشت له سمعا و بصرا و لسانا و بیدا اربی سمیع و بی بصیرة بی بیطوت
و بی طیبش پس درین مقام دل بحال ظهور صفات حق کرد و در خصوص صفات بر دو صورت
لطف و صفات ممد و دل مظهر این در صفت گشت حضرت عزت کما بعضی لطف اشکارا
شود بر دل و کما بعضی ممد در دل بنویسه در تصرف او تعلق ظهور این در صفت ممد
علیه السلام مدبر اشارت فرمود قلب المؤمن بین الأصعب من أصعب الرحمن
یعنی کف نشاء اشارت بر صفت کرد با الوهیت نکرد زیرا که دل بحال استوار صفت
رحمان گشت چنانکه در اول گفته ام و صلی الله علی محمد که فصل هشتم
در بیان تخلص روح بر قانون جمعیت قال الله تعالی سئلواک عن الروح اقل
الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه و آله روح آدم الادلح
خیر و محمد نما تعارف منها اتلیف و ما شاکر منها اختلف به انکه

روح انسان از عالم الهی است و اختصاص قریب دارد حضرت که هیچ موجود ندارد و صانع شرح
آن در فصل گذشته گفته آمد است و عالم اجزای از عالمیت که مقدار کثرت و صاحت میسرود
بر ضد عالم خلق که آن کثرت و مقدار صاحت میسرود و اسم هر عالم از روح از آن خلقی افتاد که با
کلیه باشد آن نفس و اولی و سطره ماده و هر چه عالم خلق هم باشارت کند به آمد اما توسط
مواد و مقدار اما خلق السموات و الارض یعنی ششادایم و آن اشارت که فرمود
قل الروح من امر رقی یعنی از نشاء کاف و نون خطاب کن بر جهت سید نفیست
یعنی ماده و هوای حیوانه از صفت هوای حیوانی یافته قائم بصفت قوی گشته او ماده عالم ارواح
آمده که همگی عالم ملک ملکوت قائم و ملکوت با روح قائم و ارواح بروح عالم قائم و روح
فردی قائم فستحان الذی بیده ملکوت کل شیء یعنی الله ترجعون نمره در عالم ملک
و ملکوت بر بید می آید جمله سطره بر بید می آید الایه جو اینانی که بر بید او روح او باشارت
کن بر بید آمدنی توسط صورت قالب و غیر هم می توسط هست که ختمت طینه ادم است
از نفس صبا حواء در وقت از روح و قالب تشریف یافت نیده بی سطره ارواح
دست و اختصاص من روحی کرامت فرمود یعنی روح حیوانی که جانکه ایجا وجود
روح از اجزای بود از صفت وجود روح با خود کرد که من امر رقی چون ایجاد صورت روح
از صفت محض حق بود از صفت هم حضرت کرد که من روحی و آن توسط عظیم است که حال
حقیقه روح در کلیه او آمد بصفت از نوبت تا خلافت انحضرت را شاید در آن سطره
مختلفت رود که از اطراف نهند که ترک نفس صحت با کلیه روح میسر شود طایفه کثرت
که آن کلیه روح ترک نفس میسر شود هم بر آن منوال که در فصل تصفیه دل شرح رفت شایع است
از او هم بر نهند که اگر مدت عمر در ترک نفس میسر رود نفس تمام فراموش کرد و کل کلیه روح
بند دارد و لکن چون اول نفس را بقصد شرح محکم کردند روح تصفیه دل کلیه روح آورد

و نفس

تقصیت من تقریب الی شبرا تقریب الیه ذرا عا الطواف خداوندی را استعمال
کردیم بدیده و تصرفات جذبات غیابت فیض فضل الوهیت متواتر کرد که من ابالی غیبی
انتمیه هر چه که سبک لحظه چندان ترک نفس حاصل شود که مجامده هم صحت سطره می خدیه
بین جذبات الحق توازی عمل الفلکین و لکن در بدت حال روح طویل صفت او را
ترقی نماید سطره بکلیه کرد و زیرا که روح مادر امکان روح حالی بود هنوز کمال یافته
بر مثال طویل بود در رحم مادر که ایجا غذای مناسب آن ممکن نماید و او را اعلمی شایع است
لایق آن مقام و لکن از غذای متنوع و علوم معارف مختلف که بعد از ولادت توان
محمود و غیره باشد همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غدا می که بر وجهه آینه
کندی بود مناسب فاصله و مدت روح در آن مقام و بر کلیات علوم معارف اطلاق
روحانی داشت و لکن از غذای که ما کون است عند ربی طبعی و غیبی
محمود باشد بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت که بر سطره آلات حواس
و قوای شری صفایست در حال توان کرد و غیر بود و در آن وقت که قالب بیست چون کمال
که از رحم آید اگر در شش نوزاد خوش نماید بلکه شردس مادر مهربان او را در کمال
و دست بای بر بندد تا حرکات طبعی کند که دست و پای خود با نهند با یک کند
و آنکه او را از غذای این عالم که هنوز غریب است نگاه دارد که هنوز معده او قوت
این غذا عالم ندارد او را هم غذای بروردند از آن عالم که او نه ماه در آن بوده و با غذا
آنجایی خوی کرده است و آن شیر است تا چون مدتی بر آید و با مایه ای این عالم خوی شود
بتدریج او را بعد از طایفه این عالم بر در شش دادن کرد تا معده او بر غذای قوت
آنکه از غذای الهی شایع است شود که حرکت و قوت و کارهای ضعیف کردن را بد
از آن بود و همچنین روح چون بپدید قالب بیست تمام دست و پای صورت او را

میندند و مرده و باقی شرح تا حرکات طبیعی حیوانی مکنند که مملکت او باشد با دست و پای
صفات او جدا که گندگی تبدیل کند بصفات انسانی و او را از دوستان طریقت حقیقت شریفه
و تجلی میداند که آن هم غنیمت آران عالم که از چشم بدین بر احوال اینجا معبر بود است و بدان
نوع غنیمت پرورش یافته تا اول که نبات معده طفل را بدان غذا قوت باید و مستعدان
کرد که در عالم شهادت از غذای طبیعتی معاملات خلافت که در حاکم خلافت
الارضین تبادل کند که قوت تحمل اعجابی با راهنت بدان توان نیست و انصر سینه
بلکه تقوی مینوی گوردد و چنانکه اینجا طفل آن سیرا رستان در جرد یا رستان دایه در
بوسیله ایشان با مملکت مملکت کرد و اینجا طفل روح بشر طریقت حقیقت از رستان در
نبوت تواند خورد یا از دانه دلالت و پرورش از بی ما شرح که قائم مقام نبی است
تواند گرفت و لا مملکت شود و گنجه طفل روح چون نمید فایب نبوت تمام این نمایی
است که وقت ملاغت حاصل آید که وقت ظهور انا تحمل است در روح از نگین آنکه
تصرف نفی حق در شکم با طفل می میندند تا بانکه که بعد بلوغ است این نیست دارد که
وقت ولادت طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که غضای طفل
تمام از شش بیرون آید و دست فایله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب سدرج برسد
تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بجزیه بود که حرکت نتیجه است تعلق او و کجاست
تمام بدید نیامده بدین چشم نیند و بدین گوش شنود چون از رحم بیرون آید تعلق او کجاست
تمام بدید آید اما بقوی شوی سدرج بدید می آید بچشم هر موضع از قالب که تحمل صفتی از
صفات است تعلق کند الا بعد از ظهور آن صفت در آن تحمل چنانکه در صفت
و شهود و دیگر صفات هر یک را در صفتی تحمل مغلط است تا آن صفت در آن تحمل ظاهر
تعلق روح بدان موضع تعلق تمام بدید نیامده آفرین صفتی که پس از اظا می شود تا او

مکلف



مکلف مخاطب تواند بود شهود است جز شهودت ظاهر است در روح صفت و محلی
گفت از شش غیب تمام بعالم شهادت بیرون آید اگر حسب حاجت در حال است
فایله نبوت رسد او را در زنده سر غیب دست و پای میند و میند او را در دایه
طریقت حقیقت می برود و پرورش در آنست که بر تعلق که روح از دایه جانی فایله است
بوسیله جویس و قوای شهودی و دیگر صفات سدرج با مملکت رسد زیرا که او را از این هر یک
جایی بودی سده است از حضرت عزت و با هر خبر که اس که کسب و جوش آید طریقت در
او خسته است آن خبر بدی پای او شده است و سلسله کردن او آمده و خوشی با حق بدید دارد
و از ذوق نبود آن جمال باز مانده چون هر یک از تعلقات طفل مکنند جانی نبوی
و علی از او بر میخورد و قوی باز دید می آید و نسیم صبا به سعادت بودی از حضرت
حاش سر سینه فرما میکند نسیم الصبا آمدی الی سما من بلده مها جلیا
با دایه بودی رفت همان آرد و آن عهدش شده مانو کرد ای با دایه بودی آردی
ز نهاد که در هیچ مکانه نگردد اینجا طفل روح برده دو مادری شود از یک جانب رستان
طریقت بشر قطع تعلقات مملکات طبع مجوزد و از یک جانب رستان حقیقت شری
و ابدات عینی و لایحه و لامع انوار حضرت مجوزد و او نیز روضه عدو را آنکه که هر
واردات و کلها را او را در جانی روح از بند تعلقات جسمانی از او شود و از کس
بشری خلاص باید بر وجه فطرت ادلی رسد و بار سخی استماع خطا است بر کم کرد
و جواب مایه اینجا چون روح از لباس شریقت بیرون آید وقت تصرف
و هم جمال از او منقطع شود هر چه در ملک مملکت است بر او عرضه دارند تا در ذرات اجان
و کسبش جمله ایات قیامت حق مطلق کند در حال که اگر بدید که حواس بیرون کرد
در هر خبر که نگاه کند اثر آبت در شش میده کند آن بزرگ از چاکت مناظر است

فی شفا الاثرات الله فيه انما عشق صفای کرده و از حقیقت عشقش بر او وفات بر او آید هم
روح عشق از او زد و هم عشق روح در او زد از زبان روح عشق و کما فی بر خیزد و کما فی بر آید که هر چند
روح خود را طلب عشق با یابد پس کرم عشق ماه روی خوردم خود را بسین عشق در کم کردم
تا اکنون زندگی غالب بر او بود اکنون زندگی روح عشق است که زنده نمی بینم ای عشق است
ناظر نری که در نیم خالی است من زنده باشم نه جان بر آن اندر طلعت نهادیم کوفت
در نیم خالی عشق قائم مقام روح کرده و در فال سبب او میدارد و روح بر او نه طبع جلال صفت بود
و به آن روش بر طبعی جمعی که از بعضی عناصر حاصل کرده است فایده بعضی عناصر خردمیل بود
که سر ذات بار کما صفت بر او گردان کرده و چون عیان صفت لغزه زمان از سبب میرا به
شعشخ خوب تو بر او نه هم دل خویش غم تو است بجانیم ز بجزیرت که برگردن
بر گردن بنده نه که روانه مسموم در نیم خالی لطف ربوبیت صفت من تقرب الی شایع
تقرب الیه ذرا عا استنبال کند روح را بر سبب طبعنا طراه دهد طایفه و طایفه
بجهت و بجهت در میان آرد و مخاطبات بکلمات عاشقانه آغاز نمایند و این است
صفت خطاب بر عیاش می رسد ای عاشق اگر کوی کام زنی مردم باه که نیک نامی
برشته رویشی است تو دهنده که از عشق جویم در کام زنی چون طایفه ای که از سر
مخاطبات انا سنبلی علیک قول لثقت کما بحکم روح رسد و تا بر آن با خوی آید و او را
بردار سطوت آن شراب سی روح روی درستی بند و از آلودگی خود روی در فریاد فریاد فنا
آرد و این میگوید که بری در فریاد است آب چشمش با صراحی در میان است
بمعل کرد و در پیش است که میگوید و بهر عاشق من که خون صاحب کرامات است روح بکند
در منزل اعرف صفت که میسازد عالم صفات خداوندی است و دروغ عیاشی به آرد
و بیشتر شود بقایای صفات وجودی و آنچه میکند آن می شنود که سوف را علیه صلوات
با صد سال بر درخت به آزند و درخت کند از آن مالکین دنیا بکلی می شود و دروغ عیاشی
صد و درهم من غل همین اشارت است در اجناس روح و عبادت شوق و بخت و تصرفات

فادوات غیبی انواع کرامات بر ظاهر و باطن بدن کرد و بسبب علمم نغمه طایفه باطن
که کرده در این مقام بدن نغمه با نگرند و خوش است که از حضرت سوزمانند و اگر خاک نمیباید
جان شد و کله ساز آغ انصر و ما طبعی تمکلی شود مستحق مطالعه کردی کرد و با نسا بسکبک العزت
این آن غنچه است که خول ضد بر اصدق بر خاک امتحان بر نخته اند آب با نسا بسکبک العزت
صداق طلبان عاشق که در فریاد ارواح بحکم کرامات است طایفه نشند و ذوق شراب
آن شراب با نسا نشند و در سبب غم خود افتادند و سر کرد و می شنای و سیداری بر بندند و بخت
اصحاب کرامات کلمه مخزون بمانند و اگر کرامات راست رفت خوش ساخته و در تار خوش
آن ریشنه و روی از حق بگردند و از خلق آورده نغمه ذبا نغمه من الخو یف الکوز
ای قبله هر که است که کوی روی دل حمله بخاران است امروز هر آن را تو بگردانند روی
زود آمدند به نغمه است اما صاحب نشان الذین سبقت لهم فی الحقیقی اولیک
عنهنا سبقتون در نیت کرامات نظر بر نغمه نغمه است و این کرامت به نغمه با ن
که آرد تا نغمه است و این سبب کرامت لازم است مستحق نغمه است و جویم کردند نغمه
حاشا که در علم از تو جدا آید شد یا با کس دیگر نشاند از مهر تو بسکبک را آرد دوست
وز کوی تو کند و کوی او باشد و طایفه عیاشی روح در نیم خالی است که طایفه نماند و از جمله
اعضای او این در کشد و طلاق بر گوشه جا در دسا و فرستند و بهر حالت علیا جویم است
زویا در دمت از ضعف راورد وقت خوش سازد تا بر سر ما سینه شایسته است
کوشن غلام و جا کرد که است کلام است و در چهارده تا ز بر که بیرون کوشن کوشن
و اگر مقامات صد است اندر از طایفه نبوت بر عرض کند سبب لغات کند و همه ریشته با ن
و محمد و ارسر کوشن که دارد و اگر بر بار حجاب سید که ای بنده چه خواهی گویند به رنجوست
زیرا که جویم روی درستی دارد و دستم درستی نیز هم این را به نغمه است تا نغمه با ن
برای آنکه ناطقت بماند باید که طول نگیرد و روی از درگاه بر نماند ز کوشن ایال بر روی با ن
و کج دانه کنی با نیه با نیه است بر نماند سر در در زمین است که بسکبک سبب طایفه جایی تو است
حکله ای با ن و ایاد در مقام عاف و بخت شده که ای نغمه است راه نمی برد و سبب روی
نغمه است کوی می توان زد که نغمه است و نغمه است منتظر این کار است و نغمه است

درین مقام چون برتر شد که در حقیقت چید بود اندر آنکه شمس بر شانه قبول نامه سیر خلافت
 اندخت و بدو عجز در آید ای حال مگر همانا ز آفتاب کی در آبی و ز نه شمع خوشی پیش کی بر آید
 اینجا مقام ناز عشق و کمال ناز عشق تا این غایت روح با هر چه بود و شمس در پیش کی
 چون شمس بجای رگشت اکنون است خورشید جان می باید از جهت جان ناز که در اول آید
 شیراز قدیم شیرستان نماند آنجا که خوردان هم می گویند کجور و خوشش کستان بر منند
 هر وقت چون شمس نجات الطاف حق از جهت غایت شمس روح بر سر بیعت و اقبال
 گرم و آه هر که گوید ای کجی در بیعت تو ای که آن گفتند و آن
 چون سبب باغ در زمین می آید بوسی ز لیلی سوس می آید بیعت و دم نغمه زمانه
 فریاد که بوی سوس می آید چندان غلبت شوق و قلبی عشق روح را برده است که از خودی خود
 ملول کرده و از وجود سوس آید و در طالع خود کوشد و حسن مصور و از فریاد مسکین که اقلونی با ثبات
 آن فی قیام حیوانی و حیوانی فی مقامی و مقامی فی حیوانی بیت ای دوست بر کجی جان حسیتم
 صد تخته هم اگر اکنون بشنوم در زنت که روح را بر آستانه عزت بار دادند و بخت فرزند استیفا
 میسازند و با کنی در کنی از او مد آید گوید هر چه که در حضرت عقل آید کردیم و اکنون است و گویند
 در این صراط و غیر آنکه از روح از خود به عالم خود ما کوس کرد و حقیقت بدانکه که الطلک و التخیل
 شد خود را بنیادند و او بدو باله قد تحترت فلک خد بنیدی باجیل من تحیر منجا
 جانم از درد تو خوش بود خوش موسم ناز روزی بود خوش نال من با تو خوشم
 با غایت شمس بود خوش چون درد و نال آن خوشه در مقام منظر از حضرت رحیم بار شد
 بر قضا شمس عجب المنظر از آد عاهه تنی عزت از من حال صدمت برانند و عاقل خوشه خود را
 نیز از لطف سواره بر خیزد و با که خانه چو دستام و زهر تو من برده بر آید استام چون شمس جانم
 احدیت در کجی که بدیج بر و صفت بر اول کشاید جذبات اشعه شمس هستی پروانه بر پایه
 بر تو تجلی وجود پروانه را بچشم صفا شمس می آید و با شمس جلال اخوتی چون جمله بر آرد

کیت کا در درین بکندارد در شمس تو سادی و غم سچ مانده باجیل تو سوز و نام سچ مانده
 کیت نور تجلی تو ام کرد جان کرسات و بدوش و کیم سچ مانده اینجا نور جمال صدی روح جود کرد
 اولیکت شمس فایم ایمان و ایمانم بیفج منند اگر ان جان حسیتم کیت ان جان که حسیتم
 نشود عشق آمد و جان ما فرامان داد معنوی ز جان خوش از جان ادب عیب عالم کیت
 و بر سر خدایا بعد ازین کار بریت روح تجلیه جذبات الهی بت تبدیل شد اکنون کیت ان جان
 او معانی فلین بر آید جذبه من جذبات الهی تو ای عمل القلین است
 ان کونه سامه که او بهمان او کیت کیم سر ار جان توان داد دنی فتد فی مکان
 فاب قوتین او ادنی فاقنی علی عینه ما اوحی و صلی الله علی محمد و آله
فصل نهم در بیان اصحاب شیخ در زنت انسان و ملوک راه قال الله تعالی
 قال من منی هل استعانت علی ان تعلمن بما علیک و نشد اذ قال السید علی علیه
 الشیخ فی قومه کالتی فی آتیه به انک سلوک را این و قبول بعالم سیر از شیخ کمال
 راه بر راه نشان صاحب ولات صاحب تصرف کر بر شمس از هر چه می است کونانی
 و کنگر کف بیان هر گاهی اولیا نبی تحت قیامی لا یعرفهم غیری موسی علیه السلام
 با کمال بر نه نبوت و در حقیقت و اولو العزم در شمس او بیال طاعت خدمت سعب
 می است با شفاق شرف کماله حق ساید بعد از انکه کلمی الهی سجدت و کتاله فی
 الا لواج من کل شی مؤ عطفه و تفضله رسیده بود و سوسای دوازده سبط
 نبی هر اسلافه بود و جمعی نوریته از تلقین حضرت یقین کرده و دیگر باره در کسرتان تعم علم لده
 از معتم خصم الهی انچه بیعت می است کرده که هل استعانت علی ان تعلمنی بما
 علیک نشد او انکه معلم او را التی تحفه الف لی انکه کن شمس طبع معنی حسیتم
 نسید در وقتیکه ذکر سوری که در دهر ار جان در یک صیغی دلی زمان ان ساما
 بمتون و بخورد و مگردان را که کیت کیت که ندارد که با دین بی با مان کونیه جمال بر سر قدم
 بشری بی لیل و بقره قطع توان کرد هیات هیات لما تو عدون اگر چه در کسرتان
 هدایت نه مفسر حاجت بدین شیخ و ان غم طلبت که در زمین اینجا فرمایند بر نظر عا

نیتند خواجیه علیه الصلوٰه والسلام خدا کند تو نیت جبهه نو دمان تخم در زمین دل ارجل انداز
 بی خدای تو است با و کند آنک لاهندی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء
 بخدا کسی تواند بی خدا از خدای بر خوردار و لکن هر کجا آن تخم بر آید در زمین آن تخم
 و شیخ حاجب افند که و آنک لاهندی الی حیاط مستقیم بدانکه احتیاج زید سالک
 شیخ و اهل از جویمات بسیار است اول مکر راه ظاهر کعبه صورت بی دلیل را بنیاس نمیرد
 با آنکه رنده هم دیده دارد دوم قوت قدم هم راه ظاهر است صفت نعتن ایجا که رحمتیت صد
 است و اندر ار تطبیقوت و عنصر رساله قدم زدند نشان عمل قدم ظاهر است
 مردان شش است دیده و تو زبان در عشق صبح بی نیت و نیت بی لکت این را اهل سواد از
 نه قدم با آنکه در است اجله از در در و از سطلوی جهولی بر ریزد مایع کس از خود و مایع کس از
 این راه نرزد با خواجیه کانیات مکتبه مایع کس از مایع کس از مایع کس از مایع کس از مایع کس از
 نور انهدی به من نشان من عیدنا سبابانی ضمن ایمان بقدر شد که بی سبب
 بخش توان قوت حوسه دوم دیگر سخن که در را اصولت سراق قطع الطریق بسیارند
 بی برده توان نیت در راه حقیقه ز خاوت و نیروی زین للیناس حب السهوات من الغناء
 نفس هوا و احوان سو و شیاطین جمله راه زمان اند بی برده صعب و لایمی توان نیت
 وجه سیم آنکه درین راه فرلالت : افات و با سبب است عقبات بسیار است تا آنکه کلاه
 در جنبین در طایل شبهات افتادند به تهار و بی من ایمان سباد دادند و سخن دهری و طیبی
 و بر اهل سببیه و مطلقه و اجتیه و اهل هوا و مدع جمله آنکه که بی شیخی متهدی در سلوک این راه
 شریک کرده اند عقبات و فرلالت قطع نموده کرد هر یک در وادی باقی و شبهتی دیگر از استیفاء
 بحاجت سعادت ما که در حجت و لایب شایع کامل سلوک کرده اند بر جمله افات و فرلالت سببیه
 و جلای شبهات مطالعه کرده و با رنده و چشمه که بر طایفه از اهل هوا و مدع از کلام غمزه
 مدون برده اند و لکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب لایمان از ان

فرلالت سلامت عبور کرد با نیت و حوسه چهارم آنکه رو کند کار از انابتا و سخن کونالک
 که سر تا سران راه و تفات و قراب بسیار افند شیخی صاحب تصرف باید تا تصرف و لالت
 مرید را از رفته قدرت با سببانه و باز کرمی طلب صدق ارادت در و بد آورد و لالت
 حل تقص ملات از طبع او سرین رو و بخارات و اشارات لطف و عمدت شوق در طیب
 او بدید آرد فان الذکری تنفع المؤمنین و حوسه پنجم آنکه درین راه رنده و طیب
 و المرض در نهال بدید آید و بعضی مواد کسند غالب شود و مزاج ارادت طلب او از حوسه
 بدید آرد که طیب حا و ق حاست افند تا معالجه بصلاب در رالت مرض و کس مواد
 کوشد و آلا از راه بازماند و بکلیت افات در استند از هر مری را حاصل آید تا از رالت
 طیب العلوب با دوی صلیح کند استطاعت سلوک ممکن گردد و باز چون در راه برین
 افات و علل با بعضی مبتلا شود شیخ که طیب حا و ق است حاجت افند و آلا محزون
 دیگر رنده کان در مقامی از مقامات بازماند و باقی معلول گردد که خوف و خلل ایمن
 باشد چنانکه در منزل مقام این راه صد مرادان نهر اصلدق و صدق من مستط
 شده اند و بعلتها معلول گشته ایمان سباد داده و چشم آنکه سالک از درین راه
 بعضی مقامات روحا رسد که روح او از کسوت ثبوت و لالت کل مجرد شود
 و نور آن ظهور انا صفات حق بدو نمودند و او بکل انوار صفات ناشانی روحا سبب
 رسالک بکل کند رسوم و طلال ثبوت درز هوق آید جلاء الحق و زحق البساکل
 محقق گردد در تمام حوسه دل صنایع افند است ندر اعلی کس تحمل روح گردد
 ذوق انما حق و سبحانی در خود باز ما بدخورد و ندر ریافت کمال و حصول مقصد تحقیق
 در و بدید آید که نظر هم عمل در هم ادراک آن کند البته کسی از اینها آرد لیا از این مقام فراتر
 رفته است درین جنس و خطا که در تصرف شیخ که صورت لطف حست و سبب او شود
 خوف و زوال ایمان باشد و اذات اتحاد درین مقام توقع توان نیت کس کل
 و از سببش باید تا او را تصرف و لالت ازین سبب درون آورد و ایمان مقام او کند

و آنچه ما فوق از تمام است در نظر او آورد و بدان تسبیح کند تا برید از منزل خلاص بد
 و دیگر راه روی راه نهد با آرزوی رسیدن به خداوند که هیچ وجه خلاص نخواهد بود
 و آنکه علم و حسه نعم آنکه روزه را در سلوک راه نمانشی از غیب بختان در زیادت
 خرید و دلالت سیر و فقرت او نشان صفا و کدورت دل بهرقت صفات خیر و حمد و
 نفس و علامت حج و نیاید و آخرتی او حال شیطانی و نفسانی در روحانی و دیگر معانی
 از وقایع که در حد حضور نماید مبتدی بر کسب و قوت ندارد و استیلاست زیرا که از زمان
 غیبت و زبانی غیب است و باید متوجه بود تا سید کلمی و معلم علم تا ولادت
 عتیق جانکه سوخت علیه السلام گفت رب قد انت من الملک علیک منی من تاویل
 الاخبار بیت تا بیان وقایع کشف احوال میرد کند و او را تبریح زبانی در آموزد
 و تعلم ترجمان او باشد و الا از ان اشارات و معارف محروم ماند و در حق سیر شود
 مقامات حاصل نماید و چه ششم آنکه سالک که میرد قوت قدمش کند تا الهی است
 یک تمام از مقامات این راه قطع نمواند کرد زیرا که روش مبتدی از او در حق
 کتب شد هر مورکجا فاطم این راه بود کینه نه بیای بر کسی فدا اند بعضی مقامات
 در این راه که عبور بران بطران تواند بود مبتدی را طیران نشود که او بر حال خصیه است
 تمام مرغی توان رسید کسب شیخ حضرت میرد چون خود را بر روی بال ولایت او میرد
 مسافرتی بقصد که لغو مانی دراز بخوردی خود قطع نموانند می کرد بر شهرت شیخ باید
 در روزگان قطع کند و در عالمی که طران سوسنی کرد و مبعوث شیخ طران کند از حضرت (چهارم)
 سالکی آید او را شیخ ابوبکر میگفتند از فراسان از ولایت جام بود از جمله مجددان
 بود شیخ محسن بسته آنها صفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود از سری مشای
 عظیم گشته و قطع مسافرت کرده با این ضعیف در بیان شیخ از مقامات شیخ میزند گفت که
 که جمل شیخ سیر کرد بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام دول شیخ کم بدیده

و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت بیستی تا حق تعالی مرا از این مقام عبرت
 از ضعیف این حقیقت در حضرت شیخ خویش سلطان لطفه محمد الدین بعد از شیخ
 با کرامت بر لفظ مبارک او رفت هرگز کس قدر شیخ شناسد و حق ایشان نمواند کند و ما را
 مریدان شنید که بسوال و او سلوک این راه از مبدأ طریقت تا نهایت حقیقت بر او ایند چون
 بدین مقام رسیده اند نیک روز نماید و روز ایشان از این تمام عبره و او ایم که جهان عزیز
 بعد از مجاهد چهل سال با مجتهدی حق و سال این مقام بی مانده و آن سخن نمید و در این شیخ
 سلوک این راه بر او بسط ذکر تواند بود و ذکر که بخود کسی تمام نمید شناسد تا آنکه که
 کامل استانی جانگوش این فصل احتیاج بتلخیص ذکر این شیخ گفته آید انشاء الله و در تمام
 آنکه در خدمت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد چیزی یا مرتبی باید بعضی با ولایتی استانند
 اگر چه او محتاج آن نماند یا خدمتی لائق آن منصب از دست او بر نیاید چون تجار معتبر
 از معرمان پادشاه رودان معرب مقبول قول و منظور نظر پادشاه باشد ان الهی است
 در حضرت عرضه دارد پادشاه در خدمت حق و ماک خدمتی ان شخص که در حقون سابق
 و مکانت و قربت آن معرب مکروه و قول در و کند و الهی مقبول دارد که اگر ان شخص
 بخود طلب کردی هرگز نیافعی در حضرت پادشاه جمعی بنده کان معرب اند که اگر الهی است کنند
 که عالم و اشکونه شود مقبول دارد رب اشعث اغر و طین لالو به بد لو اقم
 علی الله لانه این مقام سرد پای بر بنحکان این در کا است بجای که ملوک سلسله طین دینی
 و متدیان عالم نین اند ایشان را در حضرت نماز و آب روایت کرد در بیان آنکه
 اعدت لعیادی الصالحین ما لا عین ولا اذن سمعت ولا خطر
 علی قلبی سیر کرد و جرات بسیار است اما بدین اقتضای که تا باطن و تطویل حکایت
 و صلی الله علی محمد و آله صحبه اجمعین در بیان تمام شیخ از این مقام

دل کرده اند از راه صورت که الرحمن علم القرآن ختم نعم علم له فی بی اوسط اگر علم
 علوم از حضرت بی اوسط تواند بود که باشد اما علم له فی پیشه چنانکه در حق او علیه السلام
 فرمود و علمناه صنعت لبوس و علم صنعت رزه از علم له فی بود و علم له فی معرفت اوست
 حضرت جلت ثقلن دار که بی اوسط علم و لطف حاصل آید چنانکه خواهر فرمود و معرفت
 ربی برقی یافت این علم بدان حاصل شد که از وجود خویش بر آید تا بدین زادن از لدن
 خویش بدین حق رسد چنانکه خواهر علیه السلام فرمود و انک لتلقى القرآن من لدن
 حکیم علم عسی علیه السلام فرمود ان تلج ملکوت السموات و الارض من لیه یؤدی
 مرتین و این زادن بدان باشد که چون زید صادق در دست ارضت و الدن شاهد و
 فیما قدم در راه طلب بند و کند ضیبات عنایت روی دل از مالوفات قلیع و تسلیم
 بگرداند و متوجه حضرت عزت گردد حضرت عزت بخت و لیسند تم سلنا حال علی اهل
 کامل سلالت در پیشه دل او بر و عرضه کند نه بخند بان که مجذوب شیخ زانسانه اگر سلالت محض
 باشد اما مجذوب سلالت دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون زید صادق حال شیخ
 دل مشاهده کرد در حال بر حال او عاشق شود و قرار و آرام از او خرد منتها جمله این عیاش
 عیاشت ز نامرید بر حال او شیخ عاشق نشود و از تصرف ارادت او خفا خود بیرون
 تسلیم تصرفات او را در شیخ نوازند عبارات از مرید است که مرید مراد شیخ بود
 مراد خویش بر وظیفه او این است بود ای دل اکت رضای لبر باید از باید که گویند
 او گوید جان موار که سب او گوید خون کرمی مگو کی باید چون مرید صادق عاشق حال است
 شیخ گشت ساسکی قبول تصرف او شیخ در او بدید آید در حال مرید بر حال برضیه بود در
 آنست و بیخیت خویش نباشد و از مرتبه مرعی که عدت ظاهر عبارات است
 چون بومی تسلیم تصرف دلانش خویش گرفت کرد نه برضیه صنعت شیخ او را در حضرت بر ویالی
 دلالت خویش کرد بخت عالی خویش بر و کار داد و مرتب حال او کرد و سب بدیج چنانکه
 تصرف مرعی در برضیه بدید می باید برضیه را از وجود بی نظمی بفرستد و وجود مرعی

معدل ممکنه تصرف کما فی تم شیخ و جو برضیه صنعت مرید را بمعدل ممکنه بود و در عین
 خاصه لکن مرعی صورتی از راه برضیه بعالم ظاهر دنیا بیرون می آید که او را از شهر دنیا
 اندام مرعی معنوی از راه بیرون بیرون بیرون ملکوت بیرون می رود زیرا که او را از جهان عالم از راه
 و چون مرعی صورتی در عالم دنیا بود و آن مرعی که در برضیه غیبه بود در ملکوت برضیه صورت بود
 تصرف مرعی از ملکوت برضیه بصورت دنیا آید این مرعی و ولایت شیخ در عالم است زیرا
 که شیخ زان سر و شال است که خلق بنده شیخ صفتی ان معنیست که در مقام غیبت در معنی
 صدق در برضیه ختمت که اولیا شیخ تحت قبایلی لایعرا هم عمری نزد اغیار برضیه
 این صنعت گوید مرادش زنده بجان کراند مرغان خویش ایشان ذکر آنه مگر نویسن
 دید ایشان کاشان بیرون زانگون در جهانی کراند پس مرعی وجود مرید را که در ملکوت
 برضیه است مستور و معرفت تصرف تمت شیخ او را هم از در یک ملکوت بقضای
 مرعی موی آورد و اصل ولایت در احوال است در مقام غیبت بی متعدد صدق
 عند ملک مقتدر بر آید تا اکنون اگر برضیه از نسبت از مرعی بماند وجود دنیا
 بود احمد بخواند که باقی من بعد اسم احمد چون برضیه وجود آمد و در تصرف بر حال
 جبرئیل بر پیش نبوت رسالت می مینت همیش خوانند که و ما محمد الا رسول چون
 بکمال رسید و از سبکی نام مرعی مویست و در مقام قیامت خویش خوانند که سبحان
 الذی اسرعی عبده تا بدانی که مرعی عدت حکمت مع نهد آنه مرعی در مقام
 اگر چه بر چه مرعی رسیده شیخ زانید چنانکه مرغان صورت نه مرعی برضیه توان
 آورد مرعی باید که چون تصرف مرعی در پیش او بکمال نیافت دیگر باره بخندید در لطف
 خویش آید و در اسلام او به همه تصرف خویش در او بکمال رسد و از برضیه بدید آید
 و آنکه برضیه نام برزد و ولایت شود پس او را بار شناخت برضیه در زرد بر او نهد و او را
 اکنون تصرف در آنست باشد و تصور و تصور مویست و همچنین مرید صادق چون داد
 تسلیم و ولایت شیخ بکمال بر آید و از برضیه وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرعی

سلم تصرفات احکام نصاب و قدر حق باید بود و مدتی با تحمل این احکام کشیدن و سعی در
 پند تصرفات حکم قدیم و این دو وجود خود را فدای احکام از بی رضایت تا در اول از وجود
 او بر حقیقت آن از خود جدا گشتن حضرت عزت را نسبت بر ادوات کلمات وجود خود
 تا طلبیدن که آن حضرت نسبت داشتید چون بجهت بی برقی نسبت تصرفات فی وسط بود
 در صحنای اسرار روحانی و حقایق علوم لدنی در وجود آمدن که در جوی صدف که به آن
 در ولایتی حاصله شود انوار آن حقایق از در کجایی بظن و نظر او بر تو اندازد وجود
 هر دو آن صادق اینصفت قابل تصرف است حدیث کرده اند چون بدت آن می نامند
 و سکام تصرف در صحنای اسرار حق با جازت شیخ که صورت اشارت
 او را می نامند و نسبت به بی نهایتی و در بیان اشارت بعد و این شرط
 تمام شیخ در صحنای اسرار که با این ارکان که نموده است صفت در وجود
 که اگر این صفت را از آنکه تضامن باشد بعد از خلل و نقصان هر شیخی باشد اول
 صفت اول علم است که نسبت به ضروری باید که از علم شریعت چیزی باشد تا اگر
 عملی ضروری محتاج شود از عهده آن برودن آن در علم عقای است باید
 که بعد از این نسبت رسول خدا اعتماد داشته باشد که در میان کس است که اولی بود الله تعالی
 و نظایر آن و بعد از آنکه باشد تا هر چه را در بر عقلی می داند که معامله اهل بدعت صحیح
 و بی سبب صحت عمل است باید که عمل دینی عقل معاش دنیاوی کمال دارد تا در
 تربیت برید بشرط صحیحیت قیام تواند نمود صحیح هر صحیح است باید که صحیح باشد
 تا با محتاج برید قیام تواند نمود و هر چه را از مالکین و مطبوع ضروری فارغ دارد
 تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود چنانچه سعادت باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد
 تا از طاعت خلق در باطن نماند و هر چه را بقول مکرر در گفته و او را در کمال
 و به خدایمان نکره تواند داشت ششم غنیمت باید که غنیمت باشد تا هر چه را

ازوی بدینگونه و بنا بر ادوات بدید نیارد که مبتدی لی قوت بود مستعمل
 باید که بدینا التماس کند تا آنقدر ضرورت و اگر چه قوت آن دارد که او را
 و در حال کوشش و از مال برید طبع بریده دارد تا هر چه غرض نیست و ارادت
 کند چه برید را هیچ وقت و قوه و رای غرض نیست بر اول شیخ هشت شصت
 است باید که برید می بیند و او را استدرج بر کار دین می بیند و بارگی روی
 بر وی نماند که او کمال آن نمواند کرد و او را برین و در او را کار آورد و چون برید در بعضی
 تصرف و ولایت با قبض ازوی بر دارد و او را وسط بخشد و اگر در وسط زیادتی
 رود هر چه قبض بر وی نماند وسط ازوی نماند و نسبت از احوال برید عیب است
 نه تنها باید که حلیم و با کس باشد و هر چه در خرم نشود و برید را در خانه مکرر در دست
 تا دلب برید کند تا برید نور نگردد و از دام ارادت نماند و هر چه غنیمت باید که
 کار فرماید تا اگر از برید هر گز بر بقضای شریعت در وجود آمد از آن در گذرد و باقی
 خست باید که خوش خوی باشد تا هر چه را بر شریعت خوی فرماید و هر چه از وی
 اخلاق خوب ترا گیرد که نهاد در تربیت افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و در
 این است باید که دردی ایثار باشد مصالح هر چه را مصالح خود در صحنه خط خوش
 بر وی ایثار کند و تو شوق علی الفیثم و کوکان بنیم حصاصه سیر و هر
 که کم است باید که دردی گرم و ولایت باشد تا هر چه را از کم ولایت بخش تواند که
 توکل است باید که دردی قوت توکل باشد بسبب بزرگی برید بخش نشود و بر
 از خوف سبب او در کند با نرد هم استیم است باید که سبب غیب شد تا بوقالی
 هر که از خدا آورد درین کار و هر که را خدا آمد بر ند بر آنست برید آن را نادی عرض
 و نه نفس ایشان در کار است شود و گوید روح بهبودی برم و خواهم که گناه کرد

مکتبه

و بکار خود مشغول شود و حق آن فرود کند بلکه در جمیع احوال مستقیم باشد و آنچه
و طبیعت بندگی بجای می آرد و هر کس که بدو پیوست او را آورده و محبت او خدمت او
خدمت حق داند و باید شد ایشان در بهر احوال مشغول باشد هر رضایضات با بدله
تقاضای حق رضادیده و در تربیت مریدان بشر اطمینان و جبهه شاد و ساقی تمام با حق
حق تعالی را اندر بر مریدان از یافت دانست و قبول فرود می آید و در حکام از انچه
کنند هفتاد و هفتاد است باید که بوقار و حرمت با مریدان زنده کالی کنند هر چه
کتاب در انچه و عظم شرح وقوع او از دل مرید فرود که موجب صلاح ارادت باشد در آن
گفته اند تعظیم شیخ پیش از تعظیم پدر یا مادر است هر چه در سکونت باید که در وی
سکون باشد تمام در کار را تحمل نماید و بهر کسی در مرید صرف کند تا مرید بجای از
کار رسیده تو در جمیع نباتت باید که در کار با ثابت قدم و در غم باشد و با مرید
عند بود تا بی شالی به عهدی حقوق مرید فرود کند از و بهر هر کسی نسبت از و باز میگرد
بسیار است باید که بهیست باشد و خرید را از وی سکوی عظمی و متسی در دل
بماند تا در غیبت حضور بود شبیه و نفس مرید را از بهیست و لاشعش شکل و اداری
و شیطان از سایه بهیست لایب شیخ یا از تصرف در مرید باشد پس در شرح بحالات
و حالات و کرامات و صفات و اخلاق مریدان تجلی و مجلی باشد مرید صادق
بود کار در دنیا و در شیخ مقصد مقصود رسد اما فرید باید که با دست مریدان
برود و بشر احوال ارادت تمام نماید چنانکه شرح ان می آید ان الله انور علی
در باشد مهدی الله لنوره من شاء و فضل حق یا حمد او قرین باشد که صل
است ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و السلام فصلا فی
در بیان شرایط صفات مریدی و اداب ان قال الله تعالی فان اتقنی
فلا نسألن عن شیء حتی اخذت لك منه ذکرا و قال النبي ص

علیکم

علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیاً بعد ان ارادت و اولی برکت و محبت
و ارادت نه اجنت از نیست بلکه ترانو اوصفت مریدی حجت چنانکه شیخ اکتس فرغانی میگوید
او را خاست که ما را خاست مریدی صفت ذات حق است و باقی تعالی بدین صفت روح
تجلی کند عکس از ارادت در دل بنده بدینسان مدبر شود و چون این عبادت در زمین دل تربیت
الهی انقاد و سجده باید که از احوال فرود کند از و که ابتدا از نور چون شورش بود که در حرا
افتد اگر از انچه که نمی برکتند و بهر نهایی چنگ بد کنند دیگر بار بر وی در بر نهی و تا
مکن غیب برود و مدد او است که خواران حضرت تربیت شیخ کامل صاحب تصرف است کم
چون صیغه در زیر و بال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق است تا شیخ بشر احوال تربیت نماید
در مرید زود مقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش عظمی و علم خویش بمدد مریدان
خطان باشد که در وسط ممالک و فرلالت افتد و خوف زوال ایمان باشد که لغز و بندار
و عشوه نفس و تسول شیطان خود را در بودی و ممالک این راه بی پایان اندازد و اگر
کسی در شیطان عز و ذمه که کس این راه غیر علی السلام لطیف حق تعالی و قرآن است
و علم تربیت میان راه خدمت شیخ چه حضرت جواد است که سگ نیست که در دل
راه غیر است لطیف حق و قرآن و تربیت لکن مثال انی میماند که اطباء جاذق آمدند
و الهام حق است از اندر کرد تا بهر برای دراز رنجها بردند و صعبها نودند و انواع امر حق
و علیل ساختند و بهر احوال اذیت اطلاق نهند و محاسن و مشرب ساختند و در کس شیخ
هر یک به اندیشه و تصانیف در علوم طب علمی عملی بنیادند بعد از ان محسوس کردن از
طبایع کا ذوق ان علوم در امر خنده و در خدمت ایشان مهارت معالجات کردند
و مهارت ان عمل نمودند و بجز بهر حال کرده و بر قانون استادان بطبیعی عمل نمودند
و چون در کس سینه در تحصیل انی علوم در تربیت کردن و درین کار کمال رسانیدند
و بحسن و قناعت درین از هر طایفه ایشان محسوسند تا بدین وقت اگر کسی را
درین روز کار بهاری باشد و از او صحبت و داعیه معالجه بریدنی آید چه گفته

کتب اطباء رجوع کند یا در معجز ساخته که در داروخانه نهاد و سه مرتبه بنظر عمل خویش
تصرف کند و باطن التماس کند و بی تحریر و بی موقتی در اوقات در این معجزه نماید که اگر کسی
یا خدمت اطباء رجوع کند و اصحاب کتبات آن علم را خدمت کند و خود را اینسان تسلیم کند و معجز
که ایشان افزونه و برترت که ایشان نمند اگر پنج باشد و اگر سیزده گوش کند تا هوای خود در
تصرف کند که جان سباده و ممد و محسن در زمان حمله علم طلبی که معالجه ماری فلکیم
مرض بعلق داد حال است که و شمل من القرآن ما هو سلفاء و وجهه لکونین
و بلکه در خانه است جمله معجز و شربه در وجه که و لا یطیب و لا یابس الا بالیة کیا بین
و خواص الصلوة والسلام طلب صادقین بود که هر همای رهنماست معالجه هر یک بصورت معالجه
که و آنک که تندی الی شرایط استقیم و صحیبا کردن کافی که علم طلب از اجتهاد حاصل
کردند و در معالجه هر یک بحال رسیده که احتیاجی کالتجربه با آنهام اقتدایم اهدیم
و محسن زمان بعد ترین تا معین از صحابه این علوم میکردند و معین از تالعهن الی اوتنا
همداه هر یک ادنی علم نظر با می خسته خداوند تعالی که در معرفت مزاج آن مردم می
و از قانون قرآن استخراج و سه ط معالجات بصورت میکردند که کل مجتهد مجتیب
و کتب فراوان در انواع علوم طلبی که کثیر بعیت علمی عمل ساخته و کثیر حوس همای
صاحب افعه بدید آمد معالجت خود از کتبات بصرف نظر عمل خود متواند کرد
اگر چه درین علم بحال است که گفته اند و العسل علی اورا طلب صادق صاحب تجربت
باید که هم معرفت از تجربه مختلف دارد و هم بر قانون علمی عملی اطلاع تمام نیست
تا هر همای رانعالجه خاص تواند فرمود که اگر چه یک نوع بیماری باشد اما در
دیگر باشد و جو از دیگر طبل را دیگر و در اطفال و مرآتق و شباب و کمال و شمع تفاوت دارد
و با شیخ معین تفاوت کند چنانکه دره طبل نایبند هر یک در بعضی مزاج قوت
ضعف تفاوتها باشد در هر اثر و هر موادم تفاوت بود و طلب صادق
که آن هم بسبب و رعایت آن دفاع کند مابقیست ندانان الذبح

از

انزال الذوات مرض زایل شود و تحت وی نماید مع هذا اگر طبیب حادثی را بیماری بدید معالجه
خود خود نشاید که کند که نظر او به بیماری تفاوت پذیرفته باشد و او را هم طبیب تسلیم النظر
صیح البدن باید تا معالجت او مفید بود و اگر نه از طبیب بیماری معالجت نصیحت نماید **صحیح**
طبیب ندوای و الطیب مرض **بیت** عاقل خفته و لایم خفته خفته را خفته کی کنید
چون این معنی محقق است باید که هیچکس بعرو و شیطان و هوای نفس مغرور نشود و خشتین و علم خویش
اعتماد نکند و چون تم ارات در زمین دل افتاد و انرا غنیمی بزرگ شمرد و آن میمان عیبی را
عزیز دارد و او را غذا مناسب او دهد و آن غذا بجمعت جز در پستان ولات مشایخ نماید
زیرا که تم ارات بر مثال طفلیت نوزاده عیب غذا او هم از پستان اهل غیب توان
پس طلب شیخی کامل بر چیز دیگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب بود و حرکت او
سست کند و باید که هر چه پایی بند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بر موت
بازوی ارات بر یکدیگر کسسه و سبج عذر خود را بند کند تا ازین دولت محروم
که در نوع بود هر چه از دوست و امانی چه زشت آن حرف چه زیبا و تحقیق نامرید
از وجود خویش سیر نشود مرد این نبود همچنانکه ان ضعیف گوید **صحیح**
سیر آمده ز خویش می آید بر خاسته ز جان و تن می آید در هر کای بر بند افروخت
زین گرم روی بند شکن می آید هر چه که مرد صادق درین راه بر نم زند و بر اندازد حق
بر قضیت و کثیر نهضت احسن الذی کافوا العملون در دنیا و آخرت جبر زبانه
او کند و آن جمع را از خویش و اقربا که ترک گفته بود و دلگهای ایشان مجروح کرد
بمبارقت خویش هر کسی را حق تعالی در جنتی و منزلی و ثوابی کرامت کند که خبر سبیل
ایشان کرد و یک صفت از صفات حق جبار است و جباری را یک شکیسته
بندی است مگویدی ای پجاره هر چه در طلب خداوندی من بر شکتی من مکرم است
خداوندی در دست کنم و هر دل که خسته کنی دیت من دم **صحیح** جبر سل ای کرامت زنت
خون به با جبر سل اگر چه رحمت بازده و لکن اگر از من بازمانی جمله موجود است

ترا باشد چنان همان کند همچنانکه صاحب دلی گفته است که با همه چو بی بی بی
در بی همه چو با منی با همه بیکی از بزرگان و حکامان از حضرت عزت این خطاب
رسد چون مرد بخدمت شیخ پوست و عواقب و علقه برید
باید که به بیت صفت موصوف باشد تا او صحت شیخ بتوان داد و سلوک این راه
بکمال است و بعد اول مقام توبت باید که توبتی نصوح کند از جمله مخالفات شریعت این
ایمان محکم کند بنا بر جمله افعال برین اصل خواهد بود و باقی فرع و اگر این است
محلل بود در نهایت کان خلل آن ظاهر شود و جمله باطل و آن همه زنجیر باطل
و توبت را در جمله مقامات استعمال کند زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک نیست
مناسب این مقام که حسنات الا بر حسنات القربین پس در مقام از گناه آن مقام توبه
میکند خواه علیه السلام در کمال مقام محبوی و دولت لایعجز لکن الله ما یفعل من
ذینک و ما یأخر هنوز از رعایت حق توبه میکند که آن لیغان علی قلبی و الی کاف
فی کل یوم مائة مرة دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاه
و خواه مال و اگر خوشایان و معلقان محتاج دارد جمله بریشان علی و ایضاً الله
قسمت کند و اگر آن نیست جمله در راه شیخ نهد تا در مضایق مردمان صرف کند
و او بدان مقدار قوه و لباس که شیخ دهد قانع باشد تجربیت باید که
مخرد شود و قطع جمله تعلقات بسببی و بی کند با حسن الوجه تا خاطر او برین
نشود که نموده سمند ان من از و احکم و اولاد که عدو لکم فاحذرو
چهارم عقیدت است باید که بر عقاید اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها
ناگن بود و بر بدعتها بملف رود تا در سلک طایفه علی

اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

خون قرار کرد و از شبهه بطل مبر او بود و مقصود از او سید وسیع طایفه را از
اصل قلمه گفته کند سخن توبت باید که در هر کار و در هر حال بود و در لقمه و لکن
احتیاط کند و لکن بمالفت نماید تا در هر سوسه باز دید نماید که آن هم بدست
و تا تواند بود کار کند و کرد حضرت کمتر کرد و در اظهارت لطافت گوشه بعد روح
و در آن علوه کند تا بوسه نیامد و در جمله احوال اشارت ادع میاید توبت
الی ما کلا یوتیک رعایت کند ششم صبر است باید که در تحت تصرفات
او امر و فراموشی شیخ و اشارت شیخ بر قانون شیخ صابر باشد و صبر است باید که
و طاعت است بطبع خوش راه ندهد و اگر از بعضی ضعیفی در بود بداید تکلیف
از خوشتر دور کند و بجلد و نصبری نماید که خواه علیه السلام فرمود من تصبر صبره
الله هفت عشر مجاهد است باید که بوسه توفیق را انجام مجاهد مدهم
دارد و البته با او فرقی کند مگر در ضرورت و تا تو اند خوش آمد و مراد او بود
نه مدد و درین باب سبک نباشد نماید که کوشش مجبور کرده است اگر او را بر کسی
باید و ترا خود ده ششم شجاعت است باید که مردانه و دلیرانه تا پائین
و مهابه او مقاومت تواند نمود و از مکر و حیلت شیاطین عبید شد که در
راه شیاطین اجتناب بسیار باشد دفع قهر است شجاعت توان کرد
همه بدل است باید که در و بدل و ایشا ریشد که نخل قبه عظیم است مجال
بزرگ و در بعضی مقامات باشد که دنیا و قدرت بدل نماید کرد و از هر حال بر باید
خوب است و هشتم فتوت است باید که جوان مرد بود چنانکه حق بر سر مقام
خوش میگردید و شیخ و حق گذاری اگر شیخ طبع ندهد یا نرود
صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و آنچه کند برین

کنند و نظر از خلق بکل منقطع گرداند و عیان در همه عیانت باید که آن قدر علم حاصل کند که
از عهده زانی که بر وی صحبت از نماز روزنه و دیگر ارکان بندگی بر وی نماند
آین و در طلب زینادین بکوشد که از راه بازماند مگر وقتی که کمال مقصود رسید
اگر قصد ای خواهد کرد در مرتبه شوالی یافته بود و حاصل مقیده باشد نه نظر از علوم کتابت
سزای همه نیاز است باید در هیچ مقام نیاند از دست نبرد و اگر در مقام ماز می افتد
خود را تکلف بعالم نیاز می آورد که نیاز مقام خاص عیانت است و نام ظاهر مقام
معتوق چهارم عیانت است باید که از راه عیار و عیار رود که کار خطا پاک
سبارش باید که لا ابالی دارد و در آرد از دست و عیانت اندیشی کند و از
جان ترشد در عشق یاری که چه عیار مردم سرزیر پانها در چه عیار مردم
در نقطه مراد بدن دور مارسم زینا بر عیانت جوهر کار مردم جانی که گمان بنیاد تو کردیم
در حکم مکنی سر از مردم ما را چشم زد درخ و با جلدی کار دل داده ایم ما بر دل مردم
مرا اگر کسی بخان لغز و شمشیر عیار و وارز که بر ما مردم با سر چشم ملامت با
که ملائی صفت باشد و قلند سیرت نه چنانکه می شرعی کند و مندر که ملامت
چنانکه کلان راه شیطان است و دلایل او و اهل با حجت را از راه مردم
برده است ملائی به آن نمی باشد که نام و رنگ و مزاج و قدم و در راه مردم
او یکسان باشد و بدستی و دشمنی خلق فریب و لاغر نشود و این صفت او را یکسان
از روی که راه شوق را نمی نکند نیز با کسان صدمه و با کس حکمت شد در راه مردم
عمر کم است ای مجربان چه جای نام و نکست شان از راه عیانت است که مقصود
عقل حرکات و مضبوط باشد تا وقتی و خلافت رضای شیخ و زمان او در روش او

از

از دور وجود نیاید که جمله رنج در روزگار او سر کوب خاطر در دولت شود هفت هفت
ادب است باید که نودت و تمیز حلق باشد در راه مہنط از خود بسته دارد و حضرت
شیخ تا منجی نرسد مگوید و آنچه گوید سکونت و رفق در است گوید بطاهر و طین
اش از شیخ منظر و مقصد باشد و اگر فرود آمد برود یا تضری از وی در وجود
در حال بظاہر و باطن استغفار کند و بطریق حسن عذر ما خواهد دعوت کند
همچون حسن خلقت باید که بکوشه کشله طبع باشد و در شرفی و با یاران
صفت و سبک خوئی کند و از بکره و شاف و عیب و دعوی و طلقا دور باشد و در هیچ
و شکست خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خورد در حمت و شفقت
و دلاری زندگانی کند و ملاقات و لطفت و مارش و مجمل باشد و بر دبار و با
بویاران نهند و تا توانند خدمت یاران کند و ایشان توقع خدمت نه آرد و در
مومنت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و بصیحت کن و بصیحت نباشد و راه
خصومات و منازعات و محال و مناظر بسته دارد و نظیر حرمت و ارادت
کند و بخش عیانت بخورد و بزرگ کند و خدمت ایشان و دلدارای بسته بخیر عزت
تقریب بگوید و سرفره خط و نصیب ایشان نکنند و در نصیب دیگران طبع مکنند و کجای
خود را مضبوط دارد ولی حالتی وجد و حرکت مکنند و در وقت حاله از غم حمت یاران
مخبر باشد و تا تواند سماج در خود بخورد و خون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
و چون کم شود خود را فرو کرد و مخالفت و یاران از راه سماج نکند دارد تا وقتی که بی شولاه
و وقت خود بر دیگران نیاند و صحاب حالات بواجب دنیا فقر غایب و تواضع
و بقدم شیخ بخدمت رود و آنچه و چون بر قدم کسی نهند گوش دارد تا شکل سجود بپزند
که آن حرمت دستها با بر پشت کبر دوری از غم نهند و بیانی نهند و تا توانند در
صحت جنان کند که دلی از او بیاید و از رنج دلهما آفتاب کند لغز و هفت

تسلیم باید که ظاهر و باطنی تصرفات و تفرقات بود تصرفات خود از خود مجزئ
 و تصرف او از او ای و تفرقات از تفرقات که ظاهر چون مرده در تحت تصرف است
 و باطنی بجهت التجا باطنی میسوزد در هر حرکت که در غیبت حضور کند از اولت
 بانزول راه طلبه الراجات یا بدینکه اگر نه ترک کند البته ظاهر بر فعال احوال
 شیخ اعتراض کند و هر چه در نظر او بد نماید آن بدی حواله میبخورد که در غیبت
 شیخ و اگر او را بخلاق شرح نماید اعتقاد کند که اگر چه در اختلاف می نماید که شیخ
 خلاف کند و نظر او از این باب کاملتر باشد آنچه که از سر نظر کند و او از عقیده آن بیرون
 نماند آمد چنانکه ائمه موسی حضرت علی السلام بود که شتر ط او این بود فان ایتی
 فلا کسائی عن شیخی حتی احدثت لك منه ذکرا یعنی هر چه میگویم بر من هر چه
 مکن و میسر که جو کردی تا آنکه که من گویم اگر صلاح است و چون امرش کردی بار
 در گذرانند بعد از آن فرموده اند ارفاق بینی و نیک که مبادی که ائمه رضی
 سب مخالفت صفت و اگر چه صورت مخالفت نباشد تا راه اعتراض همه
 و جسته دارد و اشارت علیکم بالسمع و الطاعة مطاعت نماید سب
 تنویض است مرید باید که چون در راه طلب تمام مکتل از سر وجود خویش
 برضد و خود را فدای او خدا کند و از هر صدق بگوید اقض امری الی الله
 و تعین نه از هر شست و درون کند یا از هر کمال نقصان بگوید از او بپندل
 صرف کند و ضرورت محبت و مهر بر او آمد از حضرت عزت را می شود شیخ
 خوشی و ناخوشی روی از حضرت بگرداند و کلت الی المحبوب امری کله
 فان شاء احيانی وان شاء الفنا بر جاده بندگی است قدم باشد
 و شرایط صدق طلب مقام نماید و اگر هزار بار حط میسوزد که مطلب که سالی بگذرد
 از کار فرود نه بپسند و بیست عمل میماند اقدم طلب فرود نشیند و از طاعت

شیخ

شیخ هیچ وجه ادبی نکرده اند و اگر شیخ او را هزار باره براند و از خود در گذرد در آید
 کم از کسی شنید که بر خدش میزند باز می آید او را از نماز باب گفته اند یعنی ذب آب بر پیشانی
 باز آید تا اگر از طوبی این راه می آید آن بود باری ارکسان باز همان جز در حقیقت
 بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفات بود که نموده آمد مقصود و مراد حق هر چه بود
 از حجب چو مان بیرون آمد و تمنی عزت از جمال کشاید و قاصد مقصود در سب و طاعت
 عطوفت علی معشوق من طلعتی صدی **فضل در آفرینش در میان**
اخراج نیکر لاله الاله الله قال الله تعالی فاذا ذکرونی اذکرکم و نزلت علی
واذکرکم الله کثر العلم تغلحون و قال التي علی السلام افضل
الذکر لا الاله الا الله و افضل الذمعه الحمد لله بدینکه محبت رویدگان شیخ است
 و نشان بدین بود که در بیت فطرت چون وجود در روح برید آمد یعنی خود را
 دو کانی میدار در میان او حضرت تا اگر چه روح حق را در آن مقام بسکای می دانست اما
 بسکای شناخت زیرا که شناخت از سهود خیزد و سهود از وجود در دست نماید
 که سهود خیزد و سهود است و الصلوان لا یحتمقان خلق روح تعالی از برای آن
 بود تا خلیف چو حسن دل حاصل کند تا در مقام سهود چون روح بدل وجود کند
 که جاء الحق و زهق الباطل او را حلینت باشد که تمام مقام او کند و این می گویند
 فهم هر نفس انجا رسد پس که روح در آن عالم حق را کمال حدت شناخت نیز در آن
 مقام ذکر شرکت میبویست کرد که هم ذکر خویش هم ذکر حق بود این ذکر شرکت بود
 و حق تعالی میفرماید و اذکر ربک اذا قنت یعنی بعد از رسان تا سوا حق می آید
 کن تا شرکت باشد و چند آنکه روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میگرد تا عالم ملکوت
 هر نفسی که مطالعه میکند از آن ذکر می باوی می آید و بدین مقدمه از ذکر حق بارگاه
 تا آنکه که جمع اخذ این حج از ذکر ششای محملت برده آمد که مکتل حق را در آفرینش
 کردند حق تعالی است از آن یاد غیبت را کسوس کرد که تسوا الله فسنم

و فی ظلمت سب تصور و مجوسند ارم الایله بر خدا و چکل ضوابط لالذنی ممکنه و حق
عزت را مقصود و محمول مطلقا ثابت میکند با الایله و تا بد که در هر ذکر در اول
و آخره باشد یعنی اثبات و هر وقت در اندر اول نظر میکند هر چه که دل را بر
سوزد بنده انحراف از نظر می آورد دل با حضرت عزت میبندد و از کسب نعمت بدوی
میطلبند یعنی لایله ان سوزد ماملل میکند و مع محبت انحراف از دل بر می اندازد و نظر الایله
محبت حق اقام مقام ان محبت میگرداند هم برین ترتیب مداومت نماید تا سوزد دل
از جمله عیوب است و تا لوفات فارغ حال کند که استنار در ذکر از هر است ضرر
و استنار در ذکر ان هست که بعد از ذکر استی ذکر در روز ذکر مضمحل شود و ذکر در ذکر
مفرد در اندر دعواتی و تلاقی وجود دارد و فرزند و اور از دنیا حیثیاتیات نافذ
سکسار در آورد و چنانکه فرموده است و استحق المفردون قیل و من هم با الایله
قال الذین اهتبن و ابذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا
الغیمه خفا فاباکن دل خلوت گاه حاضر است حق را که الایله یعنی
ارضی و لا سمائی و ایمنا یعنی قل عندی المؤمن و تا رحمت انبار
در بارگاه دل یافته شود غیرت و عزت اقتضا بفرزند از غیرت و لیکن
چون جانشن لایله بارگاه دل از رحمت انبار حال کند منظره و محکم
سلطان الایله بایر بود که فاذا فرغمت فانصب و الی ربک فانغب
و تعین نماید که فایده کلی آنکه حاصل سوزد که در این شیخ کامل صاحب ترقیب
تلقین نماید که ترقیبی حقیقت کند که از کسب سلک استانند ترقیب که از دوگان
تیر تر است ستانند حمایت ولایت نموده اما دفع خصم نماید صانع است
ان یالله صلی الله علی محمد الی فضیله چهارده

در بیان

در بیان احتیاج مرید تلبیقین ذکر این شیخ و خاصیت ان قال الله تعالی
انقوا الله و قولوا قولا سدا یعنی قولوا لا اله الا الله و قال النبی صلی الله
و سلم یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله فطغوا یا ایها الذکر تعلیمی و کمر است
و ذکر تحقیق دیگر آنچه از راه افواه غوام یا ما در ویدر بسمع صورتی در آمد ان تلبیقین
باشد چنانکه بر دل کار کناید همچنانکه تخم یا بر در زده نرسیده که در زمین اندازند
نرود و ذکر تحقیق التلبیقین است که تلبیقین کند صاحب ولایت در زمین سعه
دل مرید افتد و ذکر صاحب ولایت تلبیقین کند شجره شجره تخم ولایت اوست
که او هم ذکر تلبیقین صاحب ولایتان گرفته است و در زمین ل باب مذکور شیخ
برورش داده تا ان تخم بر سست است و بتدریج اتمام شجرگی ولایت رسیده
و شجره ذکر از شکوفه ذکر که میباید آورده پس در کمال تکلیف مقام شجرگی به تخم که در زمین
دل مرید می اندازد چون تخم ذکر پیورده ولایت باشد و زمین دل شیار کرده
ارادت بود و از گیاه طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از افاض اخلص
و آب تمت شیخ مدیا بد شجره ایمان حقیقی زود بر وید که لا اله الا الله نیست
الایمان فی القلب کما نیست المار القلعه و روز بروز در تزیاید باشد تا عرس احسان کرد
و ترتیب شجره عرفان شود و شرط تلبیقین است که مرید بوضیف شیخ سه روز
دارد و درین سه روز در ان گوشه تا پیوسته بوضیف باشد و مدام ذکر بود اگر چه
آمد شد کند با خود ذکر میگوید با مردم اختلاط کند و سخن جز بظهورت نموید
و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و ششها بیشتر ندگر بیدار دارد بعد از سه روز
نفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل ایسلام کند همچنانکه در استبد امر کس که در دین جوان
آمد اول غسل ایسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام تلبیقین کلمه خواستی اینجا بر نیت
غسل ایسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو کردن بگوید اللهم و پیورده کار امن تن را که
بدست من بود باب پاک کردم تو در که با بر است نظر عنایت پاک کردن

و چون غسل تمام کرد بعد از نماز هفتن پنج شنبه شنبه و شنبه و اربعه روزی قبله نشاء
 و پنج شنبه شنبه باقی دهند و در خدمت شیخ بدوزانو نشینند و دستها بر یکدیگر بندند
 و در آن فکر کنند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و فرمود در آن از همه چیز با نیازتانه در
 مقابل اول شیخ وارد و به نیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله
 باواز بلند و قوت تمام چون تمام شد بر خیزد و بگوید که در روز و روزی تربت عم
 ذکر کرد خاکمه شرح آن در فصل شرایط خلوت باشد انشاء الله و استاذ و گوید در دل
 در بجز آنست که بنشیند که ضربت الله مثلا کلمة طيبة کلمة طيبة
 الله و اتفاق مفسرین این شیخ کلمة طيبة لا اله الا الله است چون ملازمت برود
 این شیخ نماید چنان اواز دل بملکی اعضا و جوارح برسد و از فرق سر تا پا چنان
 هیچ ذره نماند که هیچ شیخ در آنجا نرسد چون شیخ چنین را شیخ گفت در زمین قالب شیخ
 ذکر شاخ سوی سمان دل کشیدن کرد که اخلصها نایب و فرغها لیل و السماء
 الاله درین تمام دل ذکر از زبان بیستاد و صریح کلمه لا اله الا الله مگوید هر وقت
 که دل ذکر نفس گرفت دیگر زبان در توقفت باید داشت تا دل او ذکر بدید
 که در شیوقت ذکر زبان شوشش او بود و هر وقت که دل از ذکر فرود آید زانرا
 بر ذکر باید داشت تا دل بکلی ذکر کرد و بخین مدد میکند تا شیخه ذکر پرورش
 بیاید و قصد علوم میکند تا چون شیخه بکمال خود رسد شکوفه مشاهدات
 بر تشریح شاخ شیخه بدو آید که در دوازده شکوفه مشاهدات تدریج مراتب مکاشفات
 و علم لدنی بیرون آید که توفی اکلها کل جین یا ذن در آنها الاله و اگر آید
 شیخ ذکر از کفر رسیده و ولایت گرفته بودی شیخه بدین مشابقت رسیدی عند الله
 زنده روانست میکند که در خدمت خواسته عالم صلوات الله علیه جمعی از صحابه شیخه
 خواسته فرمود آن من الشجرة مثله مثل المؤمن لا یخاف لکما سف لغی و قها فاجزوی ما هی
 فرمود در میان درجهها

درخت

درخت که مثل آن مثل مؤمن است که بوکتا و همیشه سبز باشد مرا خبر کنند تا آن که در خدمت
 هر کس از صحابه بر رختی از درختها بادید و آید وند ان منکف فلان درخت و ان منکف فلان
 در آنجا علیکم السلام اینست و آنست عبد الله مگوید در خاطر من می آید که آن درخت درخت
 اما گویند که در حضور صحابه من گویم آنچه ایشان گفتند پس بنویسند السلام فرمود هی الشجرة
 ان درخت فریبست و خیمت است مؤمن با درخت فرما از آن درخت که درخت
 تا از درخت نرسد کنی و بویج و تا نرسد فرما منکف تا در این شهر است که سال از طلوع
 درخت فرما نو قدری بگریزند و در طلوع درخت سوزند کنند تا فرما منکف آورد الاله لوجه
 خویش نهد بر من را چون خوانند که کفره ولایت حاصل شود و بویج و تا نرسد از آن درخت
 ولایت تواند بود هر طریقی حاصل شده است و ملازمت خلوت باید بود و عزالت
 بر صورت در میان شیخ تا کفره ختمی حاصل آید چنانکه شرح آن ما بدیش الله و در وجه
 علیه السلام است که وقتی جمعی از خویش اصحاب جمع کردند در خانه و فرمود تا در دستند
 و سه با کلمه لا اله الا الله با و از بگفت صحابه را فرمود سخن بگویدان نگویند که دست
 بر پشت و سه با کلمت هل بگفت بعد از آن فرمود شارت با و شمار که خدا را
 شمار با فرزند شیخ طرفت نفس ذکر این گرفته اند و السلام فضل ما نرسد هم
 در میان اصحاب خلوت و شرایط و اداب آن قال الله تعالی و اذ و اعزنا
 سوی اربعین لیله و قال النبي علیه السلام من اخلص لله من اخلص الله ان تعین
 صاحب طریقت نیایم حکمه من قلبه علی لبنا نهد ما کلمه نیایم لیک را این در حصول
 مشابقت معین بر خلوت و غفلت و بطن از طریقی حکم اینها و اولیا در بدست حال
 و خلوت داده اند تا مقصود رسید اند چنانکه روت سلیست در حق خواسته علیه السلام
 همان حب الله الحلاه اول خلوت و غفلت دل را کفرین کردند و در در دست مایه
 کان یحیی الی حرا السنون و ما و سنون یعنی در کوه در خلوت و طاعت

مشکل گشتی مش از وی یک هفته و دو هفته و سه هفته ماه در دست آمده است و در حق صلوات
خواه اعلی السلام بر که خواهم زیارت کرد اندر غایت بر آن گویم تحت بار و حق
و حق بر وی استحقاق استماع کلام بی واسطه کرات میگرداند خلوت العین که دو عدد است
اربعین کلمه و عدد اربعین خاصیت در کمال حرمان که اعداد دیگر است
در حدت آمده است ان خلق احدکم یجمع فی بطن اینه اربعین یوما تم
یکون علقه مثل ذلک تم یکون مضغه مثل ذلک سمانه جراحه علیه السلام
ظهور جنبها حکمت از دل بر زبان با خصصا خلاص اربعین صبا حان زود است
دحوالت کمال غیر طینت آدم با بعض صبا حاکرد و ازین نوع بسیار است و شوق اربعین است
شرایط و ادوات است اما آنچه مهم تر است شش شرط است که اگر یک شرط ازین شرایط
و ادوات کمال است مقصود کلی حصول دشوار میباید اول نهادن صفت بر قلب
آورده فریغ و سها بر روی آن نهادن غسل کرده و دست غسل کرده آورده و چنانچه را حاکم
جوش نموده و از اینجا فریضه و حاجت و نیاز عجت بیرون نیاید و خانه باید که
و کویکت بر روی در و در که شمع شیشی و آواز در نیاید تا حواس را کار فزونی
از درین ششون کوشش فتن تا روح چون غول حواس محسوس است با عالم بر داند
و نیز جنب و آفاتی که روح را از در بجا حواس کمانه در آمده است چون حواس را کار کرده
افقه بصیرت ذکر و فی خواطر محو کرد و آن نوع حجاب بر نشیند و روح را عالم
النس بر بیاید و انس و از خلق تسبیح شود و در هر کس بر وضو بود آن
و سلطان طفر نیاید که الوضوء سبب المومن سبب بر او بود
لا اله الا الله است جنانکه فرمود القرآن بگویند الله قیاما و خود ا

و علی

و علی جنون هم اشارت به دوام و کرات چهار مرتبه بر نوبت با بدیه
در خاطر آمد از کتب و بد جمله طایفه نفعی کند مدالی که که بدست خضر تو انهم الفاضل
و آن شد و اما فی انفسکم او تحفه نوحا شکریم به الله بنی حواصط که کعبت
به خاطر که در آن نفسی از آن طریقه دل به بد آمد یا یک یا بد این جمله تا غل دل باشد
از قبول نفس غیب تا آینه دل از جمله کوشش خالی صافی نکرده بد برای کوشش و علوم
لدنی شود و قال انوار شهدت و کاشفات روها سانه بخشم دوام صوم
با بدیه دوام زوره دارد که زوره را در تطبیق تعلقات لشری و فم و صفات حلال است
صفتی عظیم است که الصوم علی و اما اجزای ششم دوام است با بدیه که هیچ
کس نمیگوید که شمع که فایع بر عرصه دارد تو ضرورت باقی کس صحت حجاب خوانه
و غیره که زبان نجسانه هفت قسم مرانده دل شمع کرات باید که بیسته دل شمع ندارد
و از دل شمع در مطلبه که فتوحات عینی و سمع حیات الطاف ربانی است از در کجی دل
شمع بدل بریدند زیرا که در اول حجاب سیار دارد و توجه بجزت غرت بشرط نوانه کرد
که از حوی کر عالم نهادن است غیب طریقی استی ندارد و صورتش از عالم نهادن است چون
میباید اولاد محکم بود توجه او بدل شمع اسان است بعد دل شمع فتوح حضرت در زوره
عالم غیب هر خطه بدل شمع از غیب فیض افضل ربانی برسد و از دل شمع محبت توجه
دل بریدند و با غیبی برسد تا دل برید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند برود
باید آنکه مترجم بدان رسد که قال فیض لبی و سطره شود که دشمن را هم شیرا با
طهورا است اگر کوشش شرارت شد و کوشش در عالم لا شمع بد و در هند که کوشش
زینا کاسا کان من اجها زنجیرا درها منوش مجمله الصلوة و السلام
ساقی خورشید طهور شود و در سطره در دهد که دشمن را هم زان منوش که در سطره
از آن مشیم که عقل بر او نه است دوی مناشد انشی درش زان شمع که افکار
میباید شمع را در راه دلیل و برهانه جوش نشاند و چون آفتی با حق بیاید

واقعه که از حجاب خیالها برودن آمد باشد و غیبی صورت شده که روح در تمام محرد
صفات بشری دیگر آن شود واقعه روحانی بود مطلق و گاه بود که نظر روح متوجه
شود بنور الهیت واقعه زمانی بود که المؤمن نیت نمود الله و خیر آن باشد که خوب
نخل از کار بنیاد بود و حجاب بر کار آمده در غلبات خواب خیزی در نظر آن بود و روح
بود یکی صفات اعلام و آن خواب بود که نفس توسط آن خیال در آن گسترده بود و اسباب
و چون بنیاد که القاب نفس سلطان باشد خیال از آنش بندی است کند و در نظر
نفس آرد و از البصری باشد خوابها شغفه در نشان بود از آن جهات و جهت بود
و کجکات بنیاد کرد دوم خواب سکیت که در خوابها گویند خواب علیه الصلوة والسلام
فرمود که خواب از جهل نفس فرو از نبوت بعضی آن تعبیر کرده اند که مدت نبوت خواب
علیه السلام مدت سال بود از آنجمله است ایشان ماه و حی خواب می آمد نفس صالح بودن
حساب بخوابند از جهل نفس فرو از نبوت بسیار استنباط کرده اند که در نشان روح حمله
در خواب بوده بعضی بوده اند که در حجاب و حجاب در خواب بود و حجاب در سبب
چنانکه ابریم علیه الصلوة والسلام اتی آری فی المنام اتی اذ نجت فانظر
ما ذ اتونی و خواب علیه السلام فرماید نوم الانبیاء و حی خواب صالح موعود
کلی آنکه هر چند تا اول تعبیر حجاب بنیاد همچنان تعبیر ظاهر شود چنانکه خواب ابریم
علیه السلام که صریح بود اتی آری فی المنام اتی اذ نجت دوم آنکه بعضی تا اول
محتاج بود بعضی همچنان باز خوانند چنانکه خواب یوسف علیه السلام بود اتی آری
اصد عشر کما و الشمس القرانهم لی بنا جدیت یار که در ماه
واقعه محتاج تا اول بود باز در مادر و پدر اما بعد تعبیر ظاهر شد
تا اول حاجت بنیاد که فرمود الله یجد ابریم محتاج تا اول شد تا نام
چنانکه خواب ملک بود که اتی آری سبع بقرات ثمان یا کلان

سبع عجایب آتانه حله محتاج تا اول بود هم چنانکه خواب نوبان محتاج تا اول بود
یا صاحبی الخن اما احد كما فتنی به ختمنا و اما الاخر فصلک تا کل الظم
من رأیت و محقق رویا صالح نه است که از آن اول است باشد مطلقا و اثر
ان ظاهر کرده که آن خواب هم مؤمن را بود و هم کافر را چنانکه ملک مصر دیده و در نشان
دیدند و آن از نظر دل بود تا سینه روح می نمایند نوزالین فاما آنچه موعود بود نور الهی
فرمودن بیانی یا اول نه بنیاد یا در صالح بود و کجک از نبوت باشد و کافر از آن
چون بنیاد از نبوت و تا که نفس است که خواب علیه الصلوة والسلام فرمود
و لم یبق من النبوة الا الملبسات و اها المؤمن اوسوی که نفس ضعیف
رویا برد روح می بندد رویا صالح و رویا صادق صالح است که مؤمن یا اول
معد و است باز بنیاد یا تا اول است آرد و از نمایش حق بود و رویا حق است که
تا اول است آرد و باز خوانند و باشد که تعبیر ظاهر شود اما از آن روح بود و روح
کافر مؤمن را بود و محسن واقعه در نوع می بندد کلی آنکه محتمل است که از تا بن
و فلا سواد بر آنمه را بود از کثرت رضیت نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت
باشد که ایشان بعضی معنیات کشف آفند و واقع میان خواب و بیداری در
سید از مطلق برید آمد و گاه بود که از کثرت ریاضت عملیات و احتیاج بودند
و محو صفات حیوانی و همی کند در روح ترا از محو خیال قدری خلاص نماید
در روح در محو آمده انوار روح بر نظرشان مکتوف گردد اما آنرا قوی و قوی
برید بنیاد نبوت ایشان شود بلکه علاوه با لغتشان کردند در کفر و ضلالت
و توسط سینه ابریم شود چنانکه فرمود مستند رحیم من خشی لا یعلمون
و املی لهم ان یکدی یستخین دوم واقعه است که حق تعالی در آیه
افاق و نفس حال آیات نبیات در نظر خود ان آورد که ابریم آیاتنا

فی الافاق و فی أنفسهم حتی یبین لهم انه الحق موجد ارباب طهور حق شود
 و بالهام ربانی که در معرفت تجرد و توحیدی نفس بدل مسألت مرتب در حاله مغلوبی جو اس
 نظریه با روح بر صورت ان الهامات افند که خیال از آتش بنده می رسد کرده باشد
 یا بی واسطه تصرف خیال بر حقیقت ان الهامات نظریه افند تا سائلت از صلاح و فساد
 و برتری و نقصان خویش اطلاع بدد می آید چنانکه فرموده است و ما سوئنا فالحسبها خود
 و تقویها و چنانکه اجماع مشرک است بهر حال بود و زیادتی که موجد است کرات کرد
 و زیادتی ایمان هو الذی انزل النکته فی قلوب المؤمنین لیزیدوا و ایماننا مع
 ایمانهم و فرق میان او و شریک او بقدره موجد است که مشرک در حقیقت شریک است
 مانده است مرکز از سادت انوار صفات احدیت خبر نماید و استیانت بر دل نماید
 و موجد نور و صحت از ظلمت حجب شریک خلاص نماید بستی استیت در کل انوار صفات
 احدیت محو کند و در طهور عالم و صحت بر خود از مقام حوت کرد و در اولی ما ز ما حدیث
 من و تو نیست خود مانده پس زمانی که در مطلق است بهر جنبه که انا الحق است و بدین
 در نظر سائلت سه فایده است اول آنکه بر حواله کشف خویش از زیادتی نقصان و بر موجد
 و وجد و شوق خیرگی باز ماندگی و رسیدگی اطلاع افند و از منازل مقامات راه و درجه
 و درکات علو و سفل و حق باطل ان با خبر شود زیرا که ان مرکب را خیال نفس بنده می رسد
 میکند تا سائلت را و قوت افند بر جمله وقایع نسیانیه حیوانی و شیطانی و سعی ملکی
 و ظلم روحی در روحانی تا اگر صفات ذمی نسیانیه بر و عالم بود پس هر چه بود و سره
 و کجلی حقد و کفر و غیب و شوق و غیر ان خیال مرکب را در صورت حیوانی که ان
 بر غالب بود و شش بنده می کند چنانکه صفت حوص در صورت موش و مور نماید و دیگر
 حیوانات حوصی و اگر صفت شوره غالب بود در صورت خوک و فرس نماید و اگر
 کل غالب بود در صورت سگ و بوزنه نماید و اگر صفت حقد غالب بود در صورت

نسخه
دلی

بوز نماید و اگر صفت شوق غالب بود در صورت دراز گوش و اگر صفت بهر غالب بود در صورت
 کوفت نماید و اگر صفت سعی غالب بود از هر سباع در نظر آید و اگر صفت شطت غالب بود
 صورت شطین و ترده و عیطان نماید و اگر صفت غدر و کبر و خاست غالب بود در صورت کوفت نماید
 در صورت اویاه و چرک گوش در نظر آید اگر آنها بر حوصی بنمیدد و آنکه از صفات غایت
 و اگر آنها را ضعیف نماید و آنکه از صفات حوصی کمیند و اگر آنها را می بیند که کمیند و هر کمیند
 که از صفات مملکت و خلاص می نماید و اگر میند که با آنها در منافعت است و آنکه در مقام
 و مبارزه غفلت شود و این شیهه و اگر آنها می روان و صافی بنمیدد و در با و بجزیر با و حوصی
 سبزیهای خوش و در صفا بستانها و قصرها و اویاهای صافی و ماه و ستاره ایسان صافی
 ان جمله صورت صفای دلی است و اگر انواری نهایت بنمیدد و علمهای نامتناهی و طبع
 و عالمی رنگی و جوی و طری و بیان و فرقی برین و کشف معانی و علوم لدنی و در انکی الی الی
 مقام ارواحی است و اگر مظالمه ملکوت باشد ملائکه و الهوت و عظم امکان و انجم
 و ملکوت ایشان و عرس کبری بنمیدد در سلوک صفات ملکیت و حصول صفات حمده و اگر در مقام
 انوار غیبی الغیب افند و مقامات الهوت و الهامات و وصفا و اشارات و کلیهای
 صفات ربوبیت در تمام خلق است با جلاق رحمان از هر نوع شمه نموده آمد باقی هر
 قیاس میکنم دو م فایده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی ملک با ذوق و بوی و حس الزان سر برایی
 و قوتی و ذوقی و سوتی بدیدد که بدان ذوق و شرب انس از خلق و اوقات طبع و تسلط است
 شهادتی و شهادت جسمانی باطل کند و معنیات و عالم روحی و لطایف و عجایب و حوصی
 انس بدیدد و کجلی متوجه عالم طلب شود و شرب او عالم غیب کرد و قد علم کل
 اناس مشربهم و کجلی اطفال طریقت را بر شیره و قایع یعنی توان برود و خدا می طالب
 از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام عارف مدنی رحمه الله
 بازمیگفت تعجب که در خدمت خواجه عالی رحمه الله علیه بودم بر سفر خان فاه صاحب
 بوز

در سانه از خود غایت یک ساعی چون با خود گفت ان ساعه غیر علی سلام مدع که
آمد و گفته در زمان من نهاده خواهد بود نمک خیالات تری بها اطفال الطیر
گفت ان غایبهای باشد که اطفال فرقت بدان پروند ستم فایده ای که از بعضی مسامحت
ان راه غیر تصرف و قانعی عمود نمواند کرد و در کمال اعظم در حاجت پیغمبر و شیخ ابراهیم که
تا سالک سیر در وجودش میکند و سلوک او در صفا پس دل از رخ جفت بود مکتب کلمه غیری
سینه لکن چون هر چند در وقت رسد بخودی خود داران تمام نمواند گذشت از بهر آنکه در نظر
که از سالک بر خیزد کسی دیگر بد آورد و او را بعد ازین راه برستی است و کسی تصرف
نواند بوسه و فایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از کلماتی صفا
خداوندی و بخشش بود و تا فنا می جمعی حاصل نشود و جمعی جمعی که مقصود و مطلوب است مکتب
نرسد و الله اعلم بعد ازین حرفی که از فایع که کشف باشد کجی و حصول تعلق از
بهرت در فضل آن بجای خوش گفته اند انشاء الله صده و صلی الله علی محمد و آله
و فضل همد هم در بیان شایسته انوار و مریدان قال الله تعالی
و کذب القواد ما رای اقمار و نه علی ما یرئی و لفت دراه نزله الخ
و قال لیس فی قلبی الله علیه و آله الایحسان ان بعد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یزالک به انکه جوی بند دل سبب بر از حضرت مصقل
لا اله الا الله صفاست باید در نکار طبع و ظلمت صفات بشریت از خود
که ان کللی شی صیغاله و صفا له العلوب ذکی الله بد برای انوار غیب کرد و
بصفاست دل و ظهور انوارش بدان انوار شود در بدست حال ان انوار شریف
بروق و لواجم و لواجم بدید شعر یا انبیا البرق الذی یلمع من ای کلمت می سطح
و چند آنکه انوار صفات زیادت میشود انوار لغت تر و زیادت تر میگرد

بعد از

بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع مشعل و انبیا و فرشته مشاهده شود و انوار علوی آید
ابتدا در صورت گوشت مجوز و بزرگ و انکه بر مثال قرمشا دیده نمند و بعد از ان در شکل
بدید آمد پس انوار محمد و از جمالی بدید آمد شرح این جمله در از نامی وارد آنا شده نموده
بدان که منشا انوار مشوق است چون در وقت سالک و پیشتر و نبوت خواجه آید
و از این بنا و ارواح اولیا و شیخ حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و او کار محلیت
و قرآن و سلام و ایمان و انواع عبادت و طاعت که هر یکی را نوری دیگر است و از هر
منشایی نوری دیگر خیزد مسلمان و هر یک از ذوقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار
یکدل از جهت بیرون آمدن حال در ان صفتی مانند الوان بر خیزد و در بی رنگی و بی صورت
ولی تجلی کی شکل و بی معنی و بی کیفیت مشاهده افتد و نور مطلق است که از همه پاک
و منزله باشد و هر شکل و لون که حال ادراک کند جمله از اکاش صفات بشریت چون
بارد و خست صرف افتد از صفات شیخ مانند و تا لونی رکت و شکل بدید نماید شرح
هر یک از این انوار محلیت از کلام انبیا مشاهده میشود و درین محصل تقدیری دارد اما
بسیار اجمال بداند که در صورت بروق لواجم آید بیشتر از قبیل و ذکر و صیغ
خیزد و گاه بود که از عنایت انوار ارواح حجب صفات بشری محرق شود بر مثال
ابو بر توئی از در وقت در صورت ان مشاهده نمود و وقتی فریدی از ان آید
رحمه الله و خبر ساخته بود در خلوتخانه رفت نعره زد و مردان دیدگوش خدا را
بدید شیخ احوال نیست فرمود که ای کار نایده ان نور و ضو تو بود و تو از کجا
بنور و انحضرت از کجا اما این در صورت چراغ و شمع و بنده ان بنده نوری باشد
محقق از و کشف شیخ یا از حضرت نبوت که در سنا احاطه نماید با استقامت علوم
ما از نور قرآن تا از نور ایمان و ان چراغ و شمع بود که بدان سدر ان نور نور رسیده
ازین عالمها که قسم و اگر در صورت فندل و مشکوه بنده شیخ باشد که حق تعالی دل را
بدان مثال زده است که مثل نوره کشکات فیها مصباح و اما در صورت

علویات بند چون کواکب و قمار و نجومس از انوار رتبه بود که برسمان دل بقدر
صفاقت آن ظاهر میشود چون منتهی دل بقدر کوی صافی شود نور روح بقدر کوی برسد
گاه بود که چون برسمان بنده برسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل اگر
خورد بود با بزرگ با اندک با بسیار چون کواکب بی اسمان بنده نور دل بود یا نور
یا نور آسمان که صفای جوای سینه ظاهر شود و گاه بود که بیست جهان صفا با دیده آسمان
وارد در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بنده اگر ماه تمام بنده دل تمام صافی شده است و اگر
نقصان دارد بقدر نقصان که در است باقی است و چون منتهی دل در صفا کمال کرد
و پذیرای نور روح شود برین حال خورشید مشاهده افتد چه آنکه صفای مادت تر شود
در خندان تر بود اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که اگر کسی نور روح
نموشد به است و خورشید روح بنده که مشاهده افتد انوار از سر حجاب طالع است
با خیال از انصورت خورشید می فرسند می رسد کرد به است و الا نور روح
بی شکل و لون صورت و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض دریا چاه آب
و جوی آب آینه مانند آن مشاهده افتد انجم انوار رتبه بود و آن حال مختلف است
که خیال از کسب بندگی کرده است و گاه بود که بر تو انوار صفاقت حق و علم بر صفاقت
من تقرب الی شی بر تقرب الی الله ذراعا استقبال کند و اگر کسی نور روح
و دل عکس بر منتهی دل اندازد بقدر صفای آن چنانکه ابریم علیه السلام فرموده است و فلما
جن علیه اللیل رای کواکبا جوی منتهی دل بقدر کوی صفا یافت ان نور بقدر کوی
صفای یافت ان نور جوهه بقدر کوی صفا یافت ماه قمار و چون دل از رتبه طبع جلا صفت
در صورت فرستاده افتاد فلما رای القمر با ذغاب چون منتهی دل بحال صافی
در صورت خورشید مشاهده افتاد که فلما رای الشمس با ذغاب قال هذا رقی
هذا البکر و محقق آنچسند منظر جلال علیه السلام می شد عکس تو انوار صفاقت

انوار

ربوبیت بود که در سینه دل مشاهده می افتد و کس از سر حجاب روحانیه دل در مقام ربوبیت
لاجرم انوار می دریافت او مکتب لا اخب الا فلین بیان آنکه از سر حجاب بود آنکه
در صورت های مختلف می بود و محضت منزله است از صورت و بیان آنکه در مقام ربوبیت
که انوار می دریافت و آینه است از انوار و بیان آنکه بر تو صفات انوار حق بود
که مشاهده می افتد و ما کذب الفوائد ما رای دل چون دل بود در روح بنده صفا
نهادن هم از آن بر تو رتبه که مشاهده است انجم از انوار مشاهده دل شود هم از نور
معرفت دل گردد و معرفت حال خود هم بخود کند ذوقی بر حال بدیده حضرتی که بدان
ذوق بدانند که انجم دل می بند از حضرت است از غیر آنست ذوقی است در حجاب
در سخن گویند و آن متفاوت است اگر معرفت از در صفا در آید جان بود که موسی علیه السلام
اتی انا الله و ما معرفت از سر حجاب بود که من الشمس ان ناموسی اینی انا الله
و چون حجاب خرد بوسیله شود که در کلمه الله موسی حکما و اگر معرفت از در نظر آید
و حجاب باقی بود بوسیله آید جان حجاب است بود فلما رای القمر با ذغاب
هذا رقی و محقق ذوقی در جان بدیده نماید از تعریف انوار است در حجاب
زبان گویند هذا رقی و چون حجاب کل بخردنی بوسیله آید جان حجاب ظاهر علیه السلام بود
ما کذب الفوائد ما رای انما رویه علی ما رویی خواجه علیه الصلوة و السلام در بیان
تمام حجاب اشارت بمصون این ذوق میکرد که ان تعبد الله کانک تراه
و اگر کسی سوال کند که ابریم علیه الصلوة و السلام را ان خورشید و ماه و ستاره مشاهده است
در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گویم تفاوت کند چون منتهی دل صافی شود گاه
که این مشاهده در غیب بنده از عالم دل بوسیله خیال و گاه بود که در سهادت بنده از
عالم ظاهر بوسیله حس در جبری که سینه می آورد و کل ظهور انوار حق تواند بود و چون
و ماه و ستاره که بجز ابریم بر تو انوار حق آمد که الله نور السموات و الارض است

که حکمت منتهی آن دل است و مانند حضرت عزت چون ذوق هذاری
از معرفت حق باشد غیب مهادت و طایر و وطن یکسان بود که صفای دل کمال است
و حجب غفای شود و ارات سزایم انا تاشا فی الافاق و فی انفسهم بر آید اگر چو
کز دورانی حق بیند جهان که آن برک گوید ما نظرت فی شیء الا وراثت الله فیه
و چون حجب بر حجاب و مقام می شود بوسیله تر می شود که به ما نظرت فی شیء الا وراثت
الله فیه و اگر در جری مثال شود مستغرق شود و وجودش مادی مثلش می گردد و وجود
مشاهده مانند کس جهانی بود که جنید قدس الله او صفة ملکوتی مافی الخوارق است
در مقام می شود و حال شاهد در پیشه انسان هم نظرش می آید و عجب که در راه بود
خاک قدمت بر روی کان می برسم زان روی کنون کاینه روی تو هم از دیده تو بر روی
و اما انوار الوان در هر مقام انوار که مشاهده می افتد یکی دیگر در حساب ان مقام
حاکم در مقام لو اکمل نفس لوزی ازرق برید آید و ان از اقتضای لوزی روح بود با لوزی که
بطولت نفس از صفای روح و طلمت نفس لوزی ازرق تو که کند و چون طلمت نفس می شود
و لوزی روح زیادت کردد لوزی سرخ مشهوره افتد و چون لوزی روح غلبه کرد نور از
برید آید و چون لوزی روح صفای دل استخراج کردد لوزی برید آید و چون لوزی روح
لوزی چون لوزی جویشید به صفای برید آید و چون لوزی روح در کمال صفای بود
لوزی چون لوزی جویشید که در پیشه صفای ظاهر شود برید آید که نظر از قوت صفای او
بر خطه نیاید البته و چون لوزی روحی عکس لوزی روح باشد از مشهوره با ذوق می شود
آمیخته می شود و چون لوزی روحی محبت روحی در می شود آید می کنی کنی و دل صدی
و لوزی روحی صفای اشکارا کند و ممکن و ممکن از لوانم آید و انجا نه طلوع می آید
نه غروب می بیند نه سار نه فوق می آید و نه تحت نه مکان نه زمان

نه قرب نه بعد نه شب نه روز گفتند عند الله صباح و لا مساء انی نه شب
نه روز نه دینا نه اوقت نوزید و او آذ اندام کنی سمیت طلعت من و اهل
ابتداء انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوند در مقام می شود و ازین نوع صفات
فنا اشکارا کند که نموده آید اما انوار صفات حلال که از عالم نور خداوند است فنا النساء
و فنا فناء النساء همضا کند و همان از مشرق ان عافیه می است اول لوزی برید آید محرق
که صفت کاشفی و لا اندازد اشکارا کند که حقیقت هفت دوزخ از بر توان در است
و انوار صفات حلال محرق نه مشرق و انوار صفات جمال مشرق نه محرق و غیر این
ادواتی معانی کند بلکه گاه بود که نور صفات حلال ظلمت صفت کند و عمل حکومتم
کند نور ظلمت که عمل الجمع بن الصدید محال نشد و لوزی تو ای که در اسارت که
خواهد الله السلام می آید دوزخ را چند هزار سال می یافتند به شرح کت خدیه هر سال
در مقام صفات است و انوار صفات است و انوار صفات است و انوار صفات است
و از انجا که حقیقت صفت صفت است چون نظر کنی هر یکی در دوزخ نور و ظلمت
از بر توان انوار صفات لطف و قهار است که الله نور السموات و الارض و انوار است
منع نور و ظلمت را بطولت اجناس فرموده نه منظر صفت کت خلق السموات
و الارض و جعل الظلمات و النور خلقت را دیگر نهاد و جعلت را دیگر در این
اسارت می آید بسیار است فراخور هر صفت است اما صفات حلال چون در مقام
فنا النساء صولت بهیبت الوهبت و سطوت عظمت و جوت اشکارا کند لوزی
سایه منی منی میت محس می آید شود که صفت ظلمت عظیم در هر روز هم از طلوع او پیدا
کردد جهانک شیخ احمد غزالی رحمه الله ازین معنی گوید دیدم نهالستی و اصل جهان
وز علت عابر بر کشته آسان ان نور سیه را لایق بر قران زان سیر که سیم به لایق

خواججه السلام در ستم عار از انباشت کاشی ظهور انوار صفات لطف و مصلحت
 زیرا که در خضر از در عالم وجودت یا تو انوار صفات لطف اوست یا از بر تو انوار
 قهر او و اللع خضر را وجودی صغیر که قائم بذات خود بودست و وجود حق حضرت الازل است
 چنانکه فرموده اول و الاخر و الظاهر الباطن و انوار صفات لطف و مصلحت
 در کسوت او صورت است بین هر خضر که انسانی است در ما سینه او است و این
 فصل پنجم در بیان مکاشفات و انواع آن قالت الله تعالی کفنا
 عنک غطاء که غصه الیوم حدید و قال النبی علیه السلام حجاب نور
 لو کفنها احترقت سبحات و حجبها ما انبها البینه بصیر به آنکه جمع است از
 حجاب بر روی آمدن صفت روحی که حجب کشف ادراک کند آنچه میسر از آن
 ادراک می شود پس در فرموده کفنا عنک غطاء که غصه الیوم حدید
 یعنی حجاب از نظر بودیم تا کشف نظر تو گشت آنچه میسر از آن میسر است
 از نوعی که دیده بنده بدان از جمال حضرت صلت محجوب و مضمومت و انوار عالم
 مختلف دنیا و فرشت بر روی مجیده هر عالم گویند بروی سینه و صفت نور را
 مناسب تر است نهادن است که حدیث صحیح بدان ماطی است که ان الله
 الف حجاب من نور و ظلمه و انما در هر عالم در نهاد انوار بودست
 انرا زاید است که ان عالم بدان دید چندی مطالعت توان کرد در کشف
 و انما در هر عالم در در عالم صبر است که انوار نور و طلت عبارت کرد
 نعم ملک ملکوت و غیره مشاهدت گویند و صفا در اوها خواسته دنیا و فرشت
 هم گویند جمله ملکوت عبارت میشود از ان عبارت او مجموع است از عالم
 است که قدرت لایزال فی الضمین کرده است و مناد در هر دیده که ادراک

در روی
 نهادن
 هم

نهادن در عالم کند در هر مکات و در عالم انسان مندرج گردانیده چون حواس
 پنج گانه که بجهت انسان تعلق دارد و چنانکه عوالم جسمانیات بدان حس ادراک
 کند و چون در مکات باطنی پنجمانه که بر حایت انسان تعلق دارد و چنانکه
 عوالم روحانیات بدان ادراک کند و از عقل و دل و سر و روح و نفس خوانند اما
 در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کند که در مکات پنج گانه
 باطنی ادراک کند نه بر آنچه حواس پنجمانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری کتب
 حواس است پس چون ساکت صادق بجزیه ارادت از اسفل اتقلین
 طبیعت روی با علی علین شریعت آورد و بقدم صدق جاده طریقت بر
 قانون مجاهدت و ریاضت در نیاه متابعت سپردن که از هر حجاب
 که گذر کند از ان نهادن هر حجاب او را دیده بنایب ان تمام گشاده
 شود و احوال آن مقام منظور نظر کرد و اول دیده عقل او گشاده کرد و بعد
 رفع و حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نمودن کرد و بسرا معقول
 مکاشف میشود و انرا کشف نظری گویند بر ان اعتماد زیادت باشد
 تا آنچه در نظر آید در قدم نیاید اعتماد انشا بدیده هر چه بینی بوی خوشند انرا
 بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و سمت بر تصفیه عقل و ادراک معقولات
 صرف محروم مانده و با بکار بر دیده اندر و در سیه ضلالت کم گشته و خلق
 گمراه کردند که فضلوا من قبل و اصلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
 عبور افتاد مکاشفات دلی آید و انرا کشف شهودی گویند انوار مختلف
 کشف افتد چنانکه شرح آن در بعضی مشاهدات نموده است و بعد از ان
 مکاشفات شیری بدیده آید و انرا کشف الهامی گویند اسرار و فرشت

دجکت وجود هر چیز ظاهر شود و کشف کردن ضعیف گوید
ای کرده غمت غارت موش دل در دوزخ خانه روشن ل ما
سری که قدسان از آن محرومند عشق تو فروگفت بکوش دل ما
بعد از آن مکاشفات روحی بر آید و از کشف روحانی گویند در مبادی مقام
کشف معارج عرض خابت و غیم و زوینت بلکه مکالماتشان بدیدند چون
روح بجلی صفا گرفت و از کدورت جسمانی پاک گشت علوم نامنای کشف شود
و ایره ازل و ابد نصب دید هر دو اینجا حجاب زمان و مکان بر خیزد تا آنچه
در زمان ماضی رفته است درین حال ادراک کند کس باشد که استاد از پیش
موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود
ادراک کند چنانکه حارثه میگفت کانی انظر اهل الجنة تیز او روشن الی اهل النار
یتعاونون و خواججه علیه السلام مفرق و عرضت علی الجنة فرأیت کراهمها
المساکین و عرضت علی النار فرأیت کراهمها النار چون حجاب
و مکان دنیاوی بر خاسته بود زمان و مکان آخری کشف می نماید
و هم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش بر خیزد از پس می گویند
بنده کی از پیش خواججه علیه السلام میگفت ایها الناس انی انا کم فلا یسعیونی
بالرکوع و لا بالسجود و لا ترغوا روئکم فانی اراکم من اما می من خلفی یعنی از پس
همچنان می بینم که از پیش می بینم شمارا و بیشتر خرق عادت که از کرامات کوه
درین مقام بدید آید از اشرف بر خواججه و اطلاع بر نعمتات و عبودیت
و آتش و هوا و طبی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را نیز در کتب اهل حق تعبیر

بیانده

زیادی نباشد زیرا که این معانی اهل دین غیر اهل دین را بود و چنانکه خواججه علیه السلام
از ابن صامه پرسید مازنی قال اری عرشا علی النار فقال النبی صلی الله علیه و سلم
ذکات عرش العلیس و دیگر آنکه جنس این خرق عادت است و حال را خواهد بود
تا در حدیث صحیح آمده است که فرموده را یکشده و زنده کند اما آنچه از تحقیق
کرامات تو ان گشت و در اهل دین را شود آنست که بعد از کشف روحی در
مکاشفات خفی بدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی
حضرت خاص که فرخ کاخان حضرت ندمند حیانت فی قلوبهم
الا ییمان و اندهم بروج منده و دیگر بلقی الروح من امره علی
ما لیسنا من عباده الاله و در حق خواججه علیه الصلوه و السلام فرمود
کذلت اوجینا الیک روحا من امرنا الاله یعنی روحی بر داری
حضرت بعضی بندهگان دسیم دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بقالم
صفات حد اوندی که رسم هم زختم کشد اما چنانکه دل واسطه
و عالم جسمانی و ملکوتی اندیکر وی در ملکوت و دیگر در جسم تا بدین روی که
در جسم وارد اما را نور ملکوت است و عقولات نفس من سر ساید سخن خفی بواسطه
عالم صفات حضرتی کرد و عکس آن خلاق بعالم روحانیت رساند تا سر و خلقوا
با خلاق الله مشرف شود و آن را کشف صفاتی گویند درین حال اگر صفات عالمی
مکاشف شود علوم لدنی بدید آید و اگر تصفت سمعی مکاشف شود روت
و مشاهدت بدید آید و اگر تصفت بصیری مکاشف شود روت و مشاهدت
بدید آید و اگر تصفت حال مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرتی بدید آید
و اگر تصفت جلال مکاشف شود فناء حقیقی بدید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف
شود بقا حقیقی بدید آید و اگر بصفت وحدت مکاشف شود وحدت بدید
و باقی صفات هم برین قیاس هم کند اما کشف ذاتی مرتبه آن بلند است

عبارت و اشارت از بیان آن قاصر این ضعیف رمزی در نمی گوید
تا بر سر کوی عشق تو منزل است ، ستر و جهان بگله کشف دل است
و اینجا که قدمگاه دل بقبل است ، مطلوب همه جهانیان حاصل است
وصلی الله علی محمد سید ناخبر البشر و علی آله الطین الطاهرین
فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات قال الله تعالی
ذکاکا وخرموسی صعقا و قال لشی صلی الله علیه وسلم ان الله
خلق آدم فخلق فیهِ وقال علیه السلام اذا اخلق الله
لشی خضع له بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الهی
جل و علا جنانکه شرط آن بیاید انشاء الله و تعالی و حده الغریز
و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی تا لکانرا غلط بسیار اندکاه بود
که صفات روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید
و بسی روندگان درین مقام مغرور شوند و نیندازند که تجلی حق یافتند
و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاص نشواری
یافت و مرچند در کشف این حقایق مشایخ مسقیم قدس اهدواهم
کثر گویند و اندق تا توانسته اند از نظر اغیار پوشیده اند
اما چون این ضعیف با بران نظر که بسی مدعیان بی معنی در بیان
این طائفه بدیده اند و بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته
و محرفی چند پوشیده که از لغو او گرفته اند نیندشته اند که کمال
مقصود و مقصود این راه رسیده اند و ذوق مشارب مردان باقیه

و عود را

و خود را در ملک جابر تصرف بسته و با بابت و زندقه افتاده چنانکه
پوشیده مرقع اندرین خامی چند ، بگرفته زطلات الفلک خند
خواست تا از برای محبت این مدعیان از مقامات و احوال سلوک
سمعی بیان کند تا خود را بدین محبت رنند اگر ازین احوال در خود چیزی
نبینند از جوال غرور شیطان و کین گاه مکر نفس بیرون آیند در وی
ستقیم که جاده تساهست نهند و اگر در ایشان درو طلب باقی باشد
دست در زمین صاحب ولتی رنند که بر فقر آن دولت او مقصود
رسند که و اتوا البیوت من ابوابها از ضعیف درین معنی گوید
تا از آن صفت بجنیه بر آلاهی ، یکی چون شاهین در خورشیدان ای
چون صعوا که رفتی ای بازی کردی ، بازی کردی که دست شه را نشانی
و نیز طالبان محق و خریدان صادق را دلیل باشد بجاده صدق و مشوقی
بر صبح و تاب اکنون شروع کنیم تا بسید ربانی و توفیق نیرانی در شرح تجلی
و فرق میان تجلی ربانی بدانکه چون امینه دل از کدورت وجود ماسوی
حضرت صفات پذیرد و صفای کمال رسد مشرفه اناب جمال حضرت
کرده و جام جهان نمایی ذات معال الصفت و کثر نه مکر او در صفات
و صفات دست داد سعادت تجلی سعادت نماید ذلک فضل الله
یوشیه من ریشا اما بدین سعادت همه دلها صافی مستعد شود چنانکه
شیخ عبدالقادر غفاری رحمه الله فرمود تجلی حق تا گاه آید اما بر دل کمال

ر
ت

ر

و از شیخ علی یونانی شنیدم رحمه الله که از شیخ خویش خواهد بود که
سایه زوئی روایت میکرد نه مرجه بید که گرفت اما کور آن گرفت
که بید باشد که در ابتدا چون آینه دل از صفات بشریت و زینکار
طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل بجلی کند و آنرا
انوار روحانیت بود باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح علی کند
و در یاد روحانیت در نوح آید و فوج موجی بسال دل تا خن کرد صفات
آینه دل بجلی بید آید و گاه بود که با نور ذکر و نور ذکر مذکور است
ذوق بجلی مذکور باشد و نه آن بود و گاه بود که روح بجلی صفات
و این از جو کلی آثار صفات بشری بود و گاه بود که ذات روح که
خلیفه حق است در بجلی آید و بخلاف حق عوی آنا الحق کردن کرد
و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خواجه روح در بجلی ماند در
غلط افند که مگر حضرت حق است قیاس برین حدیث که اذا تجلی الله
لشیخی خضع له از من عظمای بسیار افند و نفس از هر شر خویش
آن غرور بخورد و هر رنده فرق و تمیز شوند کرد میان حق و باطل و منظور
نظر عنایت که محظوظند از کید نفس و کفر حق آنا فرق میان بجلی روحانی و صفت
حدوث دارد از اوقات آفا باشد اگر چه در وقت ظهور ارباب الت
صفات بشری کند اما فانی شود چون بجلی در مجامع صورت بشری
معاودت کند عاد المیسوم الی طبیعه تا گاه بود که نفس بجلی روحانی
آیتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیث و تحصیل مقاصد بوی

خوش که پیش از آن نبوده باشد و در بجلی حق جل و علا انراست نوا بود
در آنکه اولوارم عمل نفس است و ز موق صفات باطل
او که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر
آنکه با بجلی روحانی طمانینه دل بید آید و از شویاب شک و رعبت
خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام ندهد و بجلی حق بخلاف و ضد آن
باشد دیگر آنکه از بجلی روحانی غرور و نیدار بید آید و عجب و بی غیر آید
و در طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از بجلی حق انجمله
بر خیزد و مستی بیستی مبدل شود و در طلب بیفراید و شکی زیادت
کرد و چنانکه میگوید رباعیه سوز دل خسته از وصالش نیست
وین شکی از اب زلالش نیست بی رنگ و جو خوش مستی بزخا
وز سر موس عشق جانش نیست و اما بجلی حضرت خداوندی بر
دو نوع است بجلی ذات و بجلی صفات و بجلی ذات هم بر دو نوع است
بجلی ربوبیت و بجلی الوهیت بجلی ربوبیت موسی را بود علا الصلوة
و السلام کوه طغیانی او نبود نه او طغیانی کوه فلما بجلی زنده بجلی
حکمه د کا الایه از بجلی نصیب کوه تدکد کند بود نصیب
موسی صغقه چون حق تعالی بر ربوبیت بجلی کرد هستی موسی و کوه
ماند اگر چه کوه پاره پاره شد و موسی هوش نیابد و لکن بویست
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان با می کند است و بجلی
الو هیت محمد المصطفی را بود صلی الله علیه و سلم تا جملگی هستی محمد

تبارج داد و در معرض نفي وجود محمدی وجود ذات الوهیت است
 فرمود که ان الذین یبایعونک ایماناً یبایعون الله الایکمال
 این سعادت هیچ کس دیگر را از اینها علیهم الصلوة والسلام ندادند اما خود
 چنان این فریض را بدین شرف مشرف گردانیده اند که لا یرال
 العبد یتقرّب الی بالتواضع حتی اجتهه فاذا اجتهه کنت له سماعاً
 و بصراً وید اولیاً فی سماع و بی بصر و بی سبطش و بی سطق و این
 از خاصیت تجلی صفات جمال هم برد و نوع است صفات نفسی
 و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر خبران از آن دلالت
 کند بر ذات باری تعالی و تقدس نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه
 موجودی و واحدی و قیام بنفسی پس اگر بصفت موجودی تجلی
 شود آن اقتضا کند که جنبه بغدادی رحمه الله ملکوت مافی
 الوجود سوی الله و اگر بصفت احدی تجلی شود آن اقتضا کند
 که بوسعه بوجیه رحمه الله ملکوت لیس اجتهه سوی الله و اگر بصفت
 قیام بنفسی تجلی شود آن اقتضا کند که ابورید سلطان العارک رحمه الله
 ملکوت سبحانی با اعظم ستانی و صفات معنوی آنست که خبر خبران
 دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری تعالی چنانکه گویم اور علم
 و قدرت و ارادت و سماع و بصرو حیوة و کلام و بقا پس اگر عالمی تجلی شود
 چنان بود که خضر را بود و علمناهُ مِنْ کُنْهِنَا عَلِمَا کُنْهِنَا بِدَائِدِهِ و اگر کس

تجلی شود چنان بود که محمد را بود علیه السلام که سکت مشت خاک لشکری را
 نبریت کرد که وَمَا رَمَيْتْ اِذْ رَمَيْتْ وَلَکِنَّ اللهَ رَحِيْمٌ و اگر بصفت مری
 تجلی شود چنان بود که بو عثمان خزری را بود رحمه الله ملکوت سالت حق
 همه آن سخا به که ما یسخر ایهیم و اگر بصفت سمعی تجلی شود چنان بود که سلمان
 علیه السلام بود که او از مورچه می شنید که قالت نملة ما اکتها النمل
 الایة و اگر بصفت بصیری تجلی شود چنان بود که این صغیف گفته است
 زان روی کنون آینه روی توام از دیده تو بروی تو منکرم
 و بحقیقت بدانکه انسان آینه ذات و صفات حق است چنانکه در تعالی
 چون آینه صافی گشت هر صفت که حضرت جلالت بر او تجلی کند بدین
 صفت در او تجلی شود تصرف که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی
 نه از آن آینه او را بد برای عکس شینیت چون صافی بود تصرف خلاف
 آنست که او نظیر و مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و اگر بصفت
 حیات تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس صلوات الله علیهما است
 حیوة باقی و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان بود که موسی را علیه السلام بود
 که و کلم الله موسی کلیمها و اگر بصفت بقا تجلی شود اقتضای رفع
 انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند که نحو الله ما نشاء
 و مثبت الایة حسن مضمون رحمه الله از سجا کلفت مغزی و نیک بینی از زخنی
 فارغ بخود گشت انشی من الین و اما صفات فعلی چون زراعتی و خالق
 و احیا و امانت چون بصفت زراعتی تجلی شود چنان بود که مریم
 بود علیها السلام که وهزی الیک الایة و چون بصفت خالق تجلی

بجلی شود چنان بود که عیسی را بود علیه الصلوة والسلام که او را مخلوق
من الطین کهنه الطیر فیخ فیها فیکون طیرا یا ذین الله
 الله و چون بصفت اجزا مخلی شود چنان بود که بسم خلیل الله صلوات
 علیه را بود رب اری کف حی الموقی الله تا آنجا که فرمودم
اذنک یا تینک سعیا الله و محین عیسی را علیه السلام بود و او را
حیی الموقی یا ذینی و اگر صفت امانت بجلی کند چنان بود که اوترا
نحشی رحمه الله علیها را که را افتاد در حال که نظر سلطان بازید
 رحمه الله بروقا و لغره زد و جان بداد جنس کسبت بر سر کس کار
 بدگوشی کند و این صفت اگر چه از صفات فعلت اما تعلق بصفت
 جلال ارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل
 صفات فعل چنانکه در صفات امانه نموده آمد اما صفات ذات هم بر دو
 نوع است صفات جبروت و صفات غطوت خون صفات جبروت
 تنبلی شود نور بی نهایت در ذات هیت ظاهر شود بی لونی
 صورت ولی کیفیت ابدار نوری مشاهده افتد که در حال فنا صفات
 انسانیت انکار کند و چنانا منستی آرد گاه بود که شعوری بر فنا
 و بس و اگر در جام بجلی ساقی و سقیم در بهم الله مکیوط شراب جلال ارفوت
 و لایت سالکت زیادت و از کند سطوت آن شراب جلالت جان
 فرو کرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم رخ بر کسر و صفة عمارت
 از آن حاله بود چنانکه گفته شد فلما استبان البصم اخرج ضوءه
بانواره ضوء انوار الکواکب **کافال الساعی**

و عیسی

تجر عنهم کما لو تلبت لطفی **تجزم کاسع ذاهب**
 وقتی این ضعیف منی مناسب آن حال گفته بود **س**
 زان باوه نخره دادم که شیار شوم **و** ان متبتم که باز بیدار شوم
 یک جام بجلی جلال تو **س** تا از عدم وجود سزاوار شوم
 و بجلی صفات عطوت هم بر دو نوع است صفت حتی و قنوی تخیل شود فنا فی الله
 بدیداید و ببار البقا بدیداید و صفت آن نور ظاهر کرد که تهدی الله
لنوره من نشاء طهوری که سر خفا بند برید و طلوعی که از غروب زمین کرد
 تخیل صفات جمال گاه بود و گاه بجلی زیرا که مقام تون است اما
 ایجا که بجلی صفات جلال است مقام یکین است و در یکی بزرگ است اگر چه تخیل
 نادر باشد چنانکه وقتی شیخ الامام ابوسعید لوزخیر رحمه الله در مجلس شیخ الامام
 ابوعلی فاق رحمه الله حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام بجلی سخن میزد شیخ ابوسعید
 حالت حواری بود و غلبات وقت برخواست و گفت ای شیخ این حدیث
 بردوام باشد گفتا بنشین که باشد دوم بار برخواست گفت این حدیث
 بردوام باشد گفتا بنشین که باشد ساعی بنیشت سیم بار برخواست
 گفت ای شیخ این حدیث بردوام باشد گفتا بنیشت و اگر باشد نادره
 ابوسعید نوره برد و در رقص آمد و شرح می زد و کیفیت این از آن نادره
 این ضعیف میگوید در این مقام آنچه ایمان بود عیان گشت و عیان در غیر
 بنان شد اعتبار از کفر و ایمان برخواست و دور کنی وصال هجران کند
بار و جانی روی کفر و ایمان تیماند **ب** انور تجلیت دل و جان تیماند
 چون باسی ماز ما بجلی **س** **ا** امید وصال و هم هجران تیماند

حقیقت لاله الا الله باجای تجلی شود که بت وجود کلی از پیش بر خیزد و سلطنت
ولایت فرود گیرد **شعر** کی بود ما ز ما حدشته من و تو رفته و خدا مانده
حون این حقیقت در ولایت محمدی علیه الصلوٰة والسلام بدید آمد خصیت
از و این عبارت فرمود فاعلم انه لا اله الا الله تا این مقام مشاهده
علم حقیقت لاله الا الله بدید نیاید **فاستغفر لذنبتک ای الذنبت** و حرکت
وجود کن ذنبت لانتیسی به ذنبت آنچه خویش علیه الصلوٰة والسلام فرمود
انه لیغان علی قلبی و آتی لا استغفر الله فی کل یوم بعض مره لغی را حلا
خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بسری نفس م خودی می آید
و ابرگر در پیش آفتاب حقیقی می آید من استغفار یعنی آن وجود مکمل روی
مخفا دبار دیگر چون نصیبات کبریا عظیمت و قهاری خاص بر طایف
سائلت متجلی شود باز آنچه یافته بودم کند دشت و حیرت قائم
آن بنشیند و علم معرفت بجل و مکره مبدل شود **سکون بر راسه**
ای ذر عمر دراز آورده ترا قدر در با بفرار
غواص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده ز دست باز داشته
خواجیه علیه الصلوٰة والسلام در مقام بود که بعد از وظیفه و قل رب
زدنی علیا ورد ما دل المتخیرین زدنی تخیر اربست کزین سائلین
در مقام دریا صفت کرد و همه وجود مشغول از حضرت و از بی جان
بر لب آمده ندانم گرامت **بیت** بد بخت اگر بر لب دریا باشد
خربال خشت همچو دریا باشد و اگر بصف کبریا عظیمت و قهاری
تجلی کند عبارت از آن روز قیامت کند که در ظهور آثار تجلی قهاری
رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناضیه موجودات گشتند و نداد

من الملک در دین بلا و داع ولا مجیب تا هم بصفت الوهیت محب خطرات
کرد که بیه الواحد القهار **شعر** تا خود بشنود نه از من و تو
من الملک و احد القهار **و** بدانکه فرق سخت دقیق است میان
و مکاشفه و تجلی هرگز از ساکنان بران و قیوت نیاید باجای این قدر نود می
که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد و مشاهده
باشد و تجلی حقیقی نیست که شعور بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که
مشاهده از باب مفاعله است انشینی اقتضا کند و تجلی حقیقی
نفسی انشینی کند و اثبات و حده اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه بود
و مکاشفه باشد که مشاهده و تجلی بود و الله اعلم و اما حدیث خواصه
علیه الصلوٰة والسلام آنچه فرمود ان الله خلق آدم فجل فی ان
بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لا حرم مشاهده
و شعور نبود اما اظهار صفات بود در وقت نفی روح که بوجه
من روحی لاله تبصیر نغمه و تفضل روح خاص مشرق لبس
روحی دو کرامت در نهاد آدم تعبیه ای که هر کلی دو علم است که و علم آدم
الاسماء کلها اشارت و لغز کرمسانی آدم با خصائص الکن دو تخم سعادت
که در طینت آدم و در عین نهاده اند و اشارت ملا حقیقت بیدار بدن
و اصلت و حقیقت خلافت هم از این معنیست که بذات و تجلی صفات
خداوندی در و تجلی بود تا در وی جمله صفات موجود شد و شرف
ملکه از اینجا بود خون حق در و تجلی بود سجده بحقیقت آدم را نمود
چنانکه امروز سجده کعبه را و قبله را نیست صاحب البیت راست

آنجا که صاحب البیت را بود اما المفسر کجاست بود بدان چشم بست می
 و چشم صاحب البیت دیدن کور نود او را نتوانست دید لعنت
 زیرا که کل ناقص ملعون اگر چه تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تجسد افتاد
 اما در ولایت موسی نبره بدید آورد و در ولایت محمدی ثمره کمال
 رسید تا مقروض عالم بلکه تا ابد الابد خوشه جنان خرمین این
 دولت ازین ثمره سعادت تناول میکنند که وجوه سومید
 ناصرة الی ربها ناطرة و صلی الله علی محمد سیدنا خیر النبی و علی
 اله اجمعین و سلم سلیمان **فصل** **الاسم**
 در بیان وصول حضرت خداوندی بی اتصال انضمام قال الله تعالی
 ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قوله عند قول
 الی ربک المنتهی و قال التبی صلی الله علیه و آله او حی الله تعالی عسی
 و قال مجموع تریبی بحر فصل الی بدانکه وصول حضرت خداوندی به
 وصول جسم است جسم با عرض جسم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی بسی
 تعالی الله عن ذلک علو النبر او دیگر آنکه وصول بد حضرت نه از طریق
 بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است
 شیخ الوجودی فرماید که الله علیه میگوید راه حضرت عزت خداوند
 دوست یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه که از بنده است
 همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت
 بر هدایت است موسی علیه الصلوة و السلام از راه خود رفت که فلما احاط

موسی لم یقاتنا الایه لاجرم چون گفت اربنا انظر الیک بنا تا بنده گفتند
 کن ترا بی ای موسی از راه خود آمدی نه منی این حدیث کسی ندانند
 که از راه خود در آمد بدان دهند که از خود بگذراند این ضعف کوی **سفر**
 با عشق جمال با اگر تمنی می **یک حرف پس است اگر بدین در تو کس**
 تا با تو تویی نت در مادی **در مانا کوی می که در مانا**
 اما خواجہ راعی الصلوة و السلام از راه حضرت بردند که سبحان
 الذی اسری بعبید لکیلا الایه از قاب قوسین در گذرانند مذ
 و مقام او ادنی رسانند هر چه لباس هستی محمدی بود از سر وجود او
 بر کشیدند که ما کان محمد انا آجید من ربنا لکم الایه و صلوات
 رحمت در دوپوشانیدند و آن صورت رحمت را بکنن فرستادند
 چون صرفت محمد بود چون آمد رحمت بود که و ما ارسلناک الا رحمة
 للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع استنیت اثبات حدیث
 این اشارت با سنگت کان ات و ضعفای ملت رسانند که
 اگر ابرق تمت هر کس از سده استانه شترت بسدرة المنتهی است
 نتواند بر آمد تا آن وصول حضرت خداوندی ما بر خوردار شود و ما کما
 رحمت حضرت خواجہ بند و مکر مطاوعت آن بر میان جان بند
 که کجا دو کما کی ریخته است و کما کی شسته هر که اورا یافت مارا
 که سن یطع الرسول فقد اطاع الله بیکانکی نیست تو مایی ما تو که آن
 الذین ینبایعونک انما ینبایعون الله الایه پس هر صاحب
 که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواهد بود که و ان الی ربک

المنهجي در مبداء اول وعهد الست بر طين روحانيت
 و ذرة انسانيت او خيمه مايد رشايش نور خداوندی نپاوه اند
 که ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره و در بحر عام
 الست ذوقی بکام جان ایشان رسانیده اند که اثران هرگز کام
 جان ایشان بیرون نرود زنده کی آن ذوق بدان ذوقست قصه
 آن نور همیشه مرکز معدن خویش است و این عالم سیح الف کبریا
 و یکدم ک آن شرب و شرب مگویند چنانکه اصل صغیر کوبد **رباعی**
 عشاق تو زالت مت آمده است **سهرت** زباده الت آمده اند
 می نوشند و پند می نپوشند **کاشان** زالت می رست آمده اند
 همچنانکه کقطره روغن اگر در زرد پای در میان گل تعبیه کنند تدریج
 از آن گل جدا می جوید و با آن سحاب در با انس و الف کبریا
 بان آب نیامیزد تا چون فرصت یابد وان گل خالص پذیرد بیک
 ساعت بر سر دریا آید و جمله آب دریا در زیر قدم آرد و بعد از خدا
 خواهد که ذره التفتات کند و اگر قطره بگر روغن یا به در حال
 دست مؤنفت در کردن مراقبت آورد و اگر خود دست صال شریانش
 در یا بدلی توقفت مستی بنده او کند و اگر از جمله در با در پیشش
 بنی نه انس در دریا آورد بر زده آب خود را با انس آمیزد و چنانکه روانه
 از او کردی همچین نموس انسانی اگر چه قطره در یا دنیا است با او رود
 آمیزد اما ارواح خضری او من صفت اند هرگز با دریا دنیا در دنیا آمیزند

اما چون قطره روغن آخرت یابند و نعمت شبت که آن سحر روح است
 در او میزند و اگر دولت شرارتش بجای جلال حق یابند بهیچ وجه در او نریزد
 و وجود خود بنده وجود او کنند و مستی حقیقی درستی وجود مجازی
 شمرند ان صغیر کوبد **میزل** هرگز ان عشق بازی در ازل او خند
 تا ابد در جان او شیمی ز عشق آید **وان** دلی را که برای وصل او برود آید
 همچو بارش از د عالم دیدگان برود **پس** در منزل چگونه تا آنجا آید
 بیدلالی کا ندر ان منزل یوصل آید **لا جرم** جو شمع گاه از جگر او کوبد
 گاه چون پروانه بر شمع صال سوختند **در** خرابات فنا ساقی جو حاتم
 هر چه بود اندر د عالم شان می خورد **نجم** رازی را که رازی از معلوم
 هر چه غم بدرد د عالم بهر او آید **هر** که کند عنایت در کردن
 افتاد ایجا افتاد و هرگز کردن **سلسله** قهر رستند ایجا آمند
 که السعد من سعد بطن ائمه و الشقی من شقی
 فی بطن ائمه رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او
 کشیده بودند که در کان من الکافرین **واع** اخت بر چنین او
 بی او نهادند که وان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل
 حضرت عزت بدن کلام تکلم بود ان واقع امروزین بود **نسخه**
 ان زبکت حکیم با بکیلان کردند **فرغانی** که امروز کرد و دام محبت
 میکردند و آنه محبت می چینی کردند ان دام و حوصله این دانه

از عالمی دیگر آورده اند این ضعیف گوید رابعی
 اصل دگر عشق ز کانی دگرست ش نیز لکه عاشقان جهانی دگر
 و آن مرغ که دانه غم عشق بخورد ا بیرون زد و کون ریشانی دگر
 شر آتش عشق در دل سنگ عاشقان در وقت رشاش لبه کرد
 که تم رش علیهم من نوره فمن اصاب ذاك النور فقد
اهترى ومن احطاه فقد ضل اما در اظهار شکر
 از سنگ تا بن حاجت آمد آن کلمه لا اله الا الله ربنا
که امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا الا اله الا الله
 فرمودند که بتصرف از کزو الله ذکر اکثر اجدان آن کلمه
 این صفت را بر سنگ دل زیند که شر آتش عشق که در هر دو
 تعبیه است بطور بیرون زد و آنکه در ظلمت نفس ما ره چشم حمارت شکر
همچون ملائکه که گفته اند تحمل فیها الاله ملائکه اطال کار با دیده
 اینی اعلم ما لا تعلمون بودند چون این خلیفه ششوند در هر
 ظلمت نفس دیدند از سیاهی بر میدند انداختند که آب جامع نه
 در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شر آتش عشق بر سنگ
 دل و این کلمه ظاهر شود اطلس روحانیت اگر چه پس کران
 و لطیفیت قابل آن سر نیاید اینجا آن سوخته سیاه روی
 انسانی باید تا بی توقف بجان و دل برماند که تا عارضه

و حملها الا انسان الایه و سرانی آن آتش غیبی تا معین عالم شهادت کرد و در صحن
 بشری بنا بد که فاذا کونی اذ کوه الایه و اگر کلام ازین غذا یا بدن مهان غیبی
 نیاید که نسوا الله فالسهم هر چند که آن سحره انسانی شاخ از صفات بشری
 بر میزند عاشق صادق بدست صدق بشر لاله درین شاخ میزند و درش لاله
 می اندازد آن آتش رقصه اذ کرم در می آویزد و چند کلمه وجود بهی
 از وحی ستاند بدل آن وجود آتش بوی سبده تا جلگی سحره با شاخهای
 بشری و جفا ملکوتی روحانی بخورد آن آتش بهر آتش در جلگی احراق وجود
 آن سحره روشن کند تا وجود سحره جمله آتش صرف شود تا اکنون که
 سحره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی اینجا دست ده از ضعف
 از عشق می جوهر لب آمد حاتم کتم کنی بصل خود در نام
 کما کرت وصال نامی با دیده بیت همان تو تا نمه من نام
 چون سحره خضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی است که الذی جعلکم
من النحر الا خضر نار الایه آنکه آتش بر زبان سحره ندانند که
 ای بی خبران خیر است نه سحره که نودی من شاطی الوادی الایمن
فی النقیه المبارکة من النحره ان یا موسی الایه مسکن من صور
 چون آتش ممل زد گرفت سحره هنوز تا سوخته شعلاء اما سخن از
 سوره اعیار بر حوالی بودند آن سطره انا الحق کجا سینه سوخت لطف
 ربوبیت ایشانرا دست گیر یار گفت حاصیت این آتش است
 مرکه در آن باشد و هر که بر حوالی آن سوره بر هر دو مبارک بود آن بوز
 من فی النار و من حولها الایه ای حسین تا این آتش بزواج
 اما آنها را که بر حوالی اند نخواه سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد
 تمت بعون الوهاب سوره لعمر احمد بن محمود

قال سلطان العارفين الفاضل

امت امامي في الحقيقة فالورا ^{مداسر} ورائي وكانت حيث وجهي

يراه امامي في صلواتي ناظري ويشهدني قلبي امام اعني

ولا عزوان صلى الامام الى ان ^{التواذاعة نفع الامم} ثوت بفوادي وهي قبلة قلبي

فكل الجهات الست نحوى توجهت بما تم من سنك و حج وعمرتي

لها صلواتي بالمقام اقيمها واشهد فيها انها اى صلوت

كلانا متصل واحد ساجد الى حقيقة ^{في تمامه} بالجمع في كل سجدة

وما كان لم صلى سوى ولم تكن صلواتي لغيري في اداء كل ركعة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

كفى محبتي نورا اني بل لولا مخاطبة ابا العزني

ان خولك ان موسم سلامك ورام



قال امير المؤمنين عليه السلام

ما اودعني في المسجونين
ما اودعني في المسجونين
ما اودعني في المسجونين

٨٤

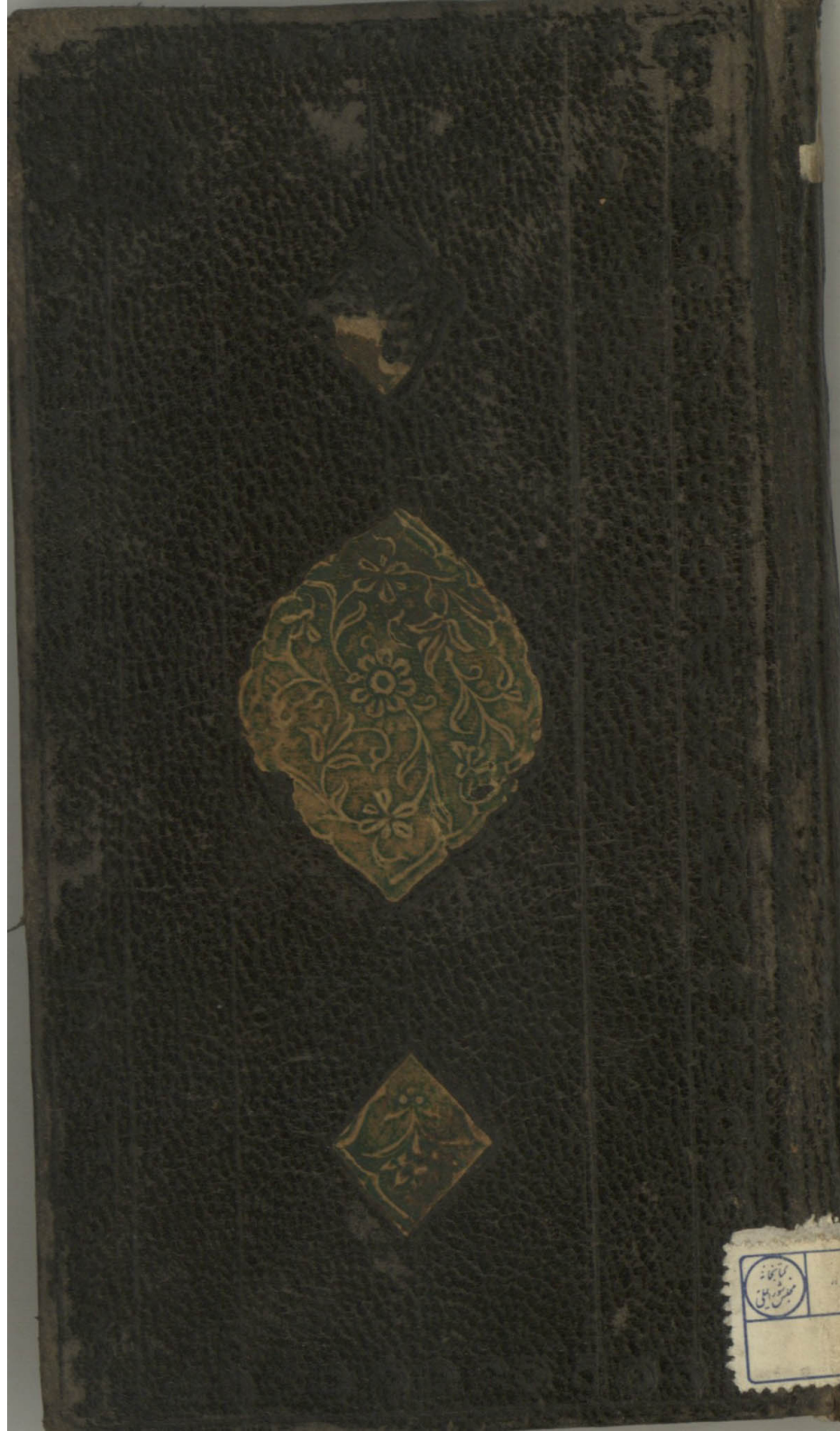
الخط قبا والعمرقا
العبد المذنب والرجع

ما اودعني في المسجونين
ما اودعني في المسجونين
ما اودعني في المسجونين



1010.





مكتبة
الملك
عبد العزيز
الملك
عبد العزيز